

به نام خدا



درآمدی بر

شبهاتِ پیرامون

اسلام و قرآن

و پاسخ به آنها

ادریس محمدی

۱۳۹۴



- سرشناسه محمدی، ادريس، ۱۳۷۲-
- عنوان درآمدی بر شبهات پیرامون اسلام و قرآن و پاسخ به آنها
- مشخصات نشر تهران: سخنوران، ۱۳۹۴
- مشخصات ظاهری ۱۳۲ ص. ۱۰۰۰۰۰ ریال
- شابک ۹۷۸-۶۰۰-۳۸۳-۴۷۷-۴
- وضعیت فهرست‌نویسی فیبا
- موضوع قرآن -- پرسش‌ها و پاسخ‌ها
- شناسه افزوده اسلام - عقاید - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها
- رده بندی کنگره ۱۳۹۴ م ۴۵۳/۶۵/BP۲
- رده بندی دیویی ۲۹۷/۱۰۷۶
- شماره کتابشناسی ملی ۴۰۴۷۶۳۵

درآمدی بر شبهات پیرامون اسلام و قرآن و

پاسخ به آنها

- شاعر دکتر غلامعلی زیدی
- ناشر سخنوران
- صفحه‌آرا و طراح جلد سخنوران
- ویراستار سخنوران
- سال و نوبت چاپ ۱۳۹۴ - اول
- شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
- شابک ۹۷۸-۶۰۰-۳۸۳-۴۷۷-۴
- مرکز پخش ۰۹۱۹۳۶۱۶۶۱۳

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

ح
م
حق چاپ محفوظ است.

آدرس: کارگر شمالی، بعد از ادوارد براون، شماره ۱۴۰۷، طبقه اول / تلفن: ۰۹۱۹۳۶۱۶۶۱۳ - ۶۶۴۷۶۳۰۶
Sokhanvaran_pub@yahoo.com

تقدیم به :



پدر و مادرم

و

ارواح ربانی پدر بزرگم ماموستا احمد اسلامیانپور (رحمہ اللہ)



فهرست مطالب

مقدمه.....	۹
جمع آوری قرآن.....	۱۴
جمع قرآن در اوراق و برگه ها.....	۱۴
امکان ناپذیری تحریف قرآن.....	۱۷
پاسخگویی به یک تهمت.....	۱۸
ایات امر و القیس.....	۲۰
ایات زبراء کاهنه.....	۲۱
ایات قس بن ساعده.....	۲۲
ایات زید بن عمرو.....	۲۳
ایات کعب بن لوی.....	۲۴
دلایل بطلان این قصه و روایات آن چیست؟.....	۲۵
چه چیزی قصه غرانیق را باطل میگرداند؟.....	۲۶
مرفوع بودن اسم آن.....	۲۹
مرفوع بودن اسم لکن.....	۳۱
مذکر بودن خبر اسم مونث.....	۳۲
مفرد بودن اسم موصول جمع.....	۳۴
مبتدای منصوب.....	۳۶
نادرستی اسم اشاره.....	۳۹
عدم تناسب فعل و فاعل.....	۴۳
جزم نابجای فعل.....	۴۴
تغییر از خطاب به غیب و بالعکس.....	۴۵
بکار بردن لغت برخلاف معنی اصلی.....	۴۷
الحنیف در معاجم.....	۴۸
معجم الغة معاصر.....	۴۹
معجم الغنی.....	۴۹
الرائد.....	۴۹
معجم الوسیط:.....	۵۰

- ۵۰.....قطعاتی که به طور نامربوط در کنار هم نهاده شده اند.....
- ۶۱.....عدم تناسب انتهای آیات با متن آیه.....
- ۶۴.....عدم تناسب مبتدا و خبر.....
- ۶۵.....تکرار نا بجا.....
- ۶۶.....استثنای نا معقول.....
- ۶۹.....حصر نادرست.....
- ۷۰.....استثنا اکثریت از اقلیت.....
- ۷۳.....خطا در تمثیل.....
- ۷۴.....خطاهای کلامی دیگر.....
- ۷۷.....ادعای نعمت بعد از ذکر نعمت.....
- ۷۹.....رد چند شبهه:.....
- ۷۹.....چرا شبه جزیره محل برگزیده برای اسلام شده است؟.....
- ۸۴.....پیوند اسلام با دیگر ادیان.....
- ۹۰.....پرسش هایی در باره وحی های منزل بر محمد (ص).....
- ۹۶.....سوره محمد آیه چهارم.....
- ۱۰۰.....ترتیب آفرینش:.....
- ۱۰۳.....غروب در صحیح بخاری.....
- ۱۰۶.....آیات جهادی.....
- ۱۰۸.....آیات جهادی در قرآن.....
- ۱۱۳.....خصائص زبان عربی.....
- ۱۱۴.....ملل سامی.....
- ۱۲۰.....عربی فصیح.....
- ۱۲۱.....خصائص زبان عربی.....
- ۱۲۱.....اصوات:.....
- ۱۲۲.....کلمات و اشتقاقات آن.....
- ۱۲۶.....تاثیر پذیری.....
- ۱۲۷.....کلماتی که از فارسی وارد عربی شده اند.....
- ۱۳۰.....فهرست منابع.....

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمد لله نحمده و نستعينه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سيئات اعمالنا
اما بعد:

پس از حمد و ثنای باری تعالی و درود و رحمت و سلام به رسول الله و اصحاب و اولاد و
اتباعش کلام را آغاز میکنم:

چندی پیش یکی از دوستان و برادرانم با من تماس گرفت و به من پیشنهادی داد
درخواست نمود که برای جهاد علمی در راه حق خود را آماده کنم. ایشان به من کتابی را
پیشنهاد کرد و گفت چون که شما در زمینه ادبیات عرب تحصیل کرده اید و در امور اسلام و
اسلام ستیزی مشغول هستید تقاضا دارم یک فصل از کتاب نقد قرآن را که مربوط به اعراب و
بیانات قرآنی است نقد کنید. بنده از قبل با این کتاب آشنایی داشتم و همیشه میخواستم که
نقدی بر اکاذیب این کتاب بنویسم اما مشغله تحصیلی و دیگر امور مانع از این کار شد تا اینکه
آن برادر با من تماس گرفت و به خواست خدا مشغول به نقد آن فصل از کتاب شدم و تا حد
توانم این مهم را انجام دادم. اما پس از آن تصمیم بر آن شد که به غیر از شبهات صرفی و
نحوی به برخی دیگر از شبهات رایج اسلام ستیزان پردازم.

اما از چکیده چگونگی درگیری من با این کتاب بگذریم میرسیم به بحث در مورد ملحدین
و در کل کسانی که شمشیر را از رو برای اسلام بسته اند. سالیان دراز بهتر بگویم از همان

پیدایش اسلام تا کنون معارضین بر علیه اسلام فعالیت میکنند و چه بسا کم نبوده اند امثال سلمان رشدی و دکتر سها و دکتر سینا و... و مستشرقین دیگری که با تعصب و فریبکاری رویه نظر کرد به اسلام را در پیش میگیرند. بلا شک یکی از وسایلی که ما مسلمان ها به عنوان ریسمان الهی به آن چنگ میزنیم قرآن اعجاز آن تا کنون باقی است و باقی خواهد ماند و در طی قرون متوالی با وجود تلاش های بسیار زیاد کسی نتوانسته است همانند آن را بیاورد و کسی نتوانسته است تحدی قرآن کریم را در این رابط پاسخ بگوید:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (البقرة/۲۳)

و اگر در باره آنچه بر بنده خود [= پیامبر] نازل کرده ایم شک و تردید دارید، (دست کم) یک سوره همانند آن بیاورید؛ و گواهان خود را - غیر خدا - برای این کار، فرا خوانید اگر راست می گوئید!

لکن چون معاندین تا به حال موفق نشده اند که تحدی قرآن را پاسخ بگویند مدام به هر دری میزنند تا این کتاب آسمانی را بی اعتبار جلوه دهند و بر آن افترا ببندند و متاسفانه خواننده نا آگاه را به شک می اندازند و چه بسا دین راهم طرد کنند.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (الحجر/۹)

ما قرآن را نازل کردیم؛ و ما بطور قطع نگهدار آنیم! براستی که این وعده خداوند است و هیچ شکی در آن نیست.

از جمله کذب هایی که به قرآن روا میدارند این است که این کتاب تحریف شده است و یا اینکه از زبان خود نبی (ص) است و یا اینکه از نظر اعرابی اشکال دارد و یا از نظر علمی دچار ضعف است. اما پرواضح است که اصلاً چنین چیزی حتی یک رگه بسیار کوچک از واقعیت را در بر ندارد. اگر قرآن ساخته دست بشر بود براستی الان در آن اختلافات و تناقضات بسیار بود و یا اینکه پس از مدتی از بلاغت و شیوایی به دور میماند.

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (النساء/ ۸۲)

آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟! اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند.

ما آثار بسیار زیادی در حوزه ادبیات و بلاغت و... داریم اما هر کدام از آنها یا دوره ای در اوج هستند و سپس توسط اثری دیگر از نظر ادبی فاقد ارزش میشوند و یا اینکه حتی اگر رقیبی نیابند در قرون بعدی بر آن خرده گرفته میشود و یا کلماتی در آن یافت میشود که منسوخ شده اند و دیگر رواجی ندارند. اما در کلام قرآن این را نماییم پس از ۱۴۰۰ و اندی سال هنوز شیواترین و درست ترین کتاب ها است. با اینکه ۱۴ قرن از وجود این کتاب عظیم آسمانی میگذرد اما هنوز کسی نتوانسته است کتابی بنویسد که بتواند یارای مقابله با ادبیات قرآن را داشته باشند هر چند که نویسندگانی بوده اند که آثار آنها دنیا را مات کرده است ولی کسی نیامده بگوید که به عنوان مثال این شعر محمود درویش قوی تر از آیات قرآن است و دیگر ادبای عرب همانند نزار قبانی، غاده السمان، سمیح القاسم، مصطفی محمود، جبر ابراهیم جبر، یوسف ادریس، امین معلوف، جبران خلیل جبران، نجیب محفوظ و... که براستی از بزرگترین نویسندگان جهان بوده اند.

سوال پیش می آید که مگر این ها بشر نبوده اند؟ مگر پیامبر هم بشر نبود؟ به نقل از معارضین قرآن کلام پیامبر است! چه چیزی باعث شده است فردی همانند نجیب محفوظ با آن همه قدرت ادبی و برنده نوبل ادبی نتواند کتاب خود را در رقابت با قرآن بگذارد؟ چه چیزی مانع شده است همانطوری که یک کتاب ۱۲ جلدی در تصحیح مثنوی نوشته اند (توسط نیکلسون) در مورد قرآن هم بنویسند؟ قرآن پس از قرون متوالی هنوز بر فصاحت خود مانده و کلماتی که در آن بکار رفته اند به قدری پویا هستند که هنوز هم مورد استعمال عرب زبانان است. براستی هر چه که از ادب نگارشی و قواعدی و بلاغتی قرآن بگوییم کم است. اما متأسفانه میبینیم فرد بیسواد و جاهلی بلند میشود و میخواهد از قرآن اشکال اعرابی و کلامی بگیرد در

حالی که قرآن خود معیار زبان عربیست. مانند این است که بگوییم متر که واحدی برای اندازه گیری است خود خراب است! که به حول و قوه الهی به آن ایرادات پاسخ گفتم که جای جولان برای افراد اینچنینی نماند. اما نکته پایانی اینکه در منابع کاملاً بی طرف بوده ام و از تفاسیر و منابع شیعه و سنی استفاده نموده ام. در پایان تشکر میکنم از استاد عزیزم دکتر عبدالحسین خواجه علی که براستی اسوه ای کامل برای من هستند و همچنین دکتر سیامک ظفری زاده که انگیزه چاپ را در این حقیر ایجاد کردند. به امید وحدت در جهان اسلام و پیروزی حق.

ادریس محمدی - کرمانشاه

۱۴۳۵/۱۲/۲۰

۱۳۹۳/۷/۲۲

قرآن اخلاق مسلمانان را فرم داده و قریحی صدها میلیون نفر را صیقلی کرده است. قرآن در جان‌های ساده، عقایدی آسان و دور از ابهام پدید می‌آورد که از رسوم و تشریفات ناروا و از قید مراسم بت-پرستی و کاهنی آزاد است. ترقی اخلاق و فرهنگ مسلمانان به برکت قرآن انجام گرفته و حتی این کتاب اصول نظم اجتماعی و وحدت جمعی را در میان آنان استوار ساخته و به پیروی از مقررات بهداشت ترغیبشان کرده و عقول آنها را از بسیاری اوهام، خرافات و از ظلم و خشونت رهایی داده است.¹

بسیاری از سوره‌های قرآن بدون شک آنچنان دارای قوت بیان است که حتی برای خواننده‌ی غیرمسلمان قابل تقدیر است و قرآن از نظر زیبایی فن بیان، در مقام اول قرار دارد.²

مسلمین همین که در پیروی قرآن و خواندن آن و عمل به قوانین و احکامش سستی نشان دادند، نیروی سعادت و فرشته سیادت نیز با این بیاعتنایی از آنها دور شد و آن همه عزت و قدرت و خرسندی و عظمت از افق حیات آنها رخت برپست و به جایش اهریمن اسارت و بندگی جانشین شد. دشمنان از این فرصت استفاده کردند و بر آنها تاختند و حلقه‌وار چون میکروبهای اجتماع آنها را در میان گرفتند و آنها را به روزگار کنونی اسیر و مقید ساختند. آری این همه بدبختیها و تیره‌روزیهای مسلمین از مراعات نکردن قوانین قرآن بوده. در این امر بزرگ هیچ گناهی متوجه اسلام (قرآن) نیست. آیا حقیقتاً چه ایرادی را میشود بر آیین پاک گرفت³

1 تاریخ تمدن، ج 4، ص 236.

2 عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن، ص 22 به نقل از مستشرقان و قرآن، ص 307.

3 چهل داستان از عظمت قرآن کریم، ص 125

جمع آوری قرآن

در این قسمت قصد دارم که اسباب جمع آوری قرآن را بصورت مختصر ذکر کنم. باید گفت که قرآن در زمان پیامبر به دو صورت ثبت و نگه داری میشد؛ یعنی به دو صورت حفظ در حافظه ها و دیگری کتابت آنها. همانطور که میدانیم عرب در آن زمان حافظه ای بسیار توانا داشته است به همین دلیل عده ای در هنگام نزول قرآن مامور حفظ قرآن بوده اند و تمامی قرآن را حفظ بوده اند که تعداد این عزیزان به حد تواتر رسیده است پس احتمال خطا و نقصانی نمی‌رود. از جمله ۳۶ نفر از مهم ترین آنها عبارت بودند از:

ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان ذی النورین، علی مرتضی، طلحه، سعد بن وقاص، عبدالله بن مسعود، سالم مولی ابی حذیفه، حذیفه بن یمان، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو، عمرو بن عاص، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن سائب، ابوموسی اشعری، ابوهریره، معاویه، تمیم اوس داری، عقبه بن عامر، عائشه ام المومنین رضی الله عنها، حفصه ام المومنین رضی الله عنها، ام سلمه ام المومنین رضی الله عنها، ابی بن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، سعد بن عبید، مجمع بن جاریه، انس بن مالک، ابوزید، عباد بن صامت، ابویوب انصاری، ابوالدرداء، فضاله بن عبید، مسلم بن مخلد، ام ورقه^۱

جمع قرآن در اوراق و برگه ها

کاتبان دوره پیامبر به دوره مکی و مدنی تقسیم میشدند که کاتبان مکی در مدینه هم کاتب بودند:

ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان ذی النورین، علی مرتضی، شرحبیل، خالد بن سعید، طلحه، زبیر سعد بن وقاص، عامر بن فهیره، علا خضرمی معیقب دوسی، ارقم بن ارقم، حاطب ابی عمر، حاطب بن بلتعنه، مصعب بن عمیر، عبدالله بن جحش، جهیم بن قیس، سالم مولی ابن حذیفه

1. المرشد الوجیز ص 4 - البرهان ج 1 ص 242 - اتقان ج 1 ص 243

کاتبان دوره مدنی:

عبدالله بن رواحه، ثابت بن قیس، حنظله بن ربیع، حذیف یمان، غلابن عقبه، جهیم بن صلت، عبدالله بن زید، محمد بن مسلمه، حنظله بن ابی عامر، معاذبن جبل، ابویوب انصاری، مغیره بن شعبه، عبدالله بن عبدالله بن ابی ابن سلول، ابوزید، عقبه بن عامر، ابابن سعید، عمروبن عاص، و خالدین ولید در سال 7 هجری و درسال هشتم ابوسفیان، پسرانش یزید و معاویه عبدالله بن ارقم، حویطب بن عبدالعزی⁶

نکته ای که نباید اینجا جا انداخت این است که جاهلان از تاریخ میگویند قرآن در زمان حضرت عثمان جمع آوری و نوشته شده است در حالی که در این دوره کار آماده سازی قرآن برای غیر عرب زبانها انجام میشد. چرا که در آن زمان وسعت فتوحات فزونی گرفته بود و ملل غیر عربی وارد قلمرو اسلامی شده بودند و طبیعتاً نمیتوانستند مانند خود عرب ها قرآن را قرائت کنند بنابراین کارهای اعراب گذاری و ... انجام شد. نکته دیگر اینکه خود پیامبر و بسیاری دیگر از صحابه در آن دوره دارای مصحف بودند و این نبود که اصلاً چیزی نوشته نشود. صحابه آیات را مینوشتند و امکان تخطی در آن وجود نداشت، چون مطمئناً همین صحابه ای که برای پیامبر سرو دست میشکستند اگر میدیدند که کسی میخواهد قرآن را دچار انحراف بکند و کلام را از موضع خودش تحریف کند او را جزایی سخت میدادند و بگذارید خیالتان را راحت کنم امکان تحریف قرآن در آن موقع صفر بود. چرا که صحابه حتی حروف قرآن را هم میشماردند برای نمونه میتوانیم مراجعه کنیم به تفسیر ابن کثیر رحمه الله در آغاز سوره بقره که از حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه نقل می آورد که:

۲۵۵۰۰ حرف، ۶۱۲۰ کلمه، ۲۸۶ آیه شکل دهنده سوره بقره میباشد.^۱

قضاوت باید بیطرفانه و منصفانه باشد! آیا با این وجود باز هم میتوان گفت قرآن قابل تغییر

¹ تفسیر ابن کثیر جز اول سوره بقره ص 142

است؟ یا

اینکه حضرت عثمان با دسیسه چند نفر آن را تغییر داده است؟ یا اضافه و کم شده است؟ در حالی که کم نبوده اند کسانی مانند امیرالمومنین ابوحسن علی علیه السلام که چنین از قرآن صیانت کرده اند.

حاج عبدالله احمدیان در کتاب خود به نام قرآن شناسی می آورد:

آیه های قرآن نسخه اصلی (مصحف کامل) با نظارت دقیق پیامبر (ص) و برای او نوشته میشد، بر رقعہ ها (یعنی اوراق نازک و برگهای کاغذ) نوشته میشدند و زیدبن ثابت معروف ترین کاتب پیامبر (ص) در اشاره به این مطلب چنین میفرماید:

كنا عند رسول الله نولف القرآن من الرقاع

کار همیشگی ما این بود که در حضور پیامبر قرآن را بر رقعہ مینوشتیم.^۱

پیامبر خدا هر وقتی بر او آیه ای نازل میشد سریعاً کسی را خبر میکرد تا آن را بنویسد: پیامبر بر نوشته های آن نسخه اصلی که بر روی برگ نوشته میشد نظارت دقیقی را داشت و هرگاه چند آیه ای یا سوره ای بر پیامبر نازل میگردد چه در شبها و چه در روزها فوراً یکی از کاتبان وحی را میخواند و همانگونه که جبرئیل به او گفته بود به کاتب میگفت: این آیه را در همین محل از این سوره بنویس همانگونه که از عثمان ابن ابی العاص روایت شده که گفت: ((در حضور پیامبر بودم که پیامبر فرمود جبرئیل آمده و امر میدهد که این آیه {ان الله يامر بعدل و الاحسان ... نحل ۹۰} در این محل از سوره نوشته شود)) و ابن عباس روایت کرده که جبرئیل آیه {واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله} را آورد.^۲

گذشته از این ها که خود پیامبر نسخه کامل قرآن را داشت یاران ایشان هم به قدر توان

^۱ علوم قرآن صبحی صالح ص 69 - برهان زرکشی ج 1 ص 237 - ترمذی در مناقب 13 - اتقان سیوطی ج 1 ص 202 تلخیص

(به نقل از قرآن شناسی اثر استاد ماموستا عبدالله احمدیان ص 72)

^۲ مسند ابوداؤد مبحث صلاة 121 و مسند امام احمد ج 1 ص 57 و 62 و ترجمه تفسیر طبری ج 1 ص 7 بنقل از تاریخ قرآن کریم ص

204 و اتقان ج 1 ص 210 و ابوالفتوح رازی ج 2 ص 232 و کشف الاسرار میبیدی ج 1 ص 766 و قرطبی ج 1 ص 611

خود قرآن را مینوشتند. حال ممکن بود که توانایی آنها برسد و کاغذ خریداری کنند و یا اینکه بر روی اشیا دیگر همانند لخفه (صفحه نازک و سفید رنگ) و یا ادیم (صفحه چرمی دباغی شده) و یا عسیب (تخته چوب های درخت خرما) نگارندگی کنند.

با این شواهدی که آورده شد نمایان میشود که ادعای کذب برای تحریف قرآن ممکن نیست و پایه ای ندارد. جالب اینجاست که در مورد قرآنی حرف میزنند که در یمن پیدا شده و به عنوان مصحف صنعا معروف است و میگویند که این قرآن با دیگر قرآن ها متفاوت است در حالی که هیچ سندی برای حرف خود ندارند. سوال این است که اگر متفاوت است چرا در معرض دید همگانی قرار داده شده است؟ دکتر مریم هلالی که یک محقق در آلمان هست در بحث در این مورد اذعان کرد که یا متون آیه پاک شده اند و یا حواشی آن.

جالب تر از این آنکه این قرآن حالت تفسیر گونه دارد مثلا یک قسمت از قرآن پاک شده بوده به صورت تفسیری جاهای خالی آن را پر کرده اند و در آن زمان گویا بیشتر در امر آموزشی هم کاربر داشته است.

امکان ناپذیری تحریف قرآن

قبل از اینکه به ادامه بحث جمع آوری قرآن بپردازیم بگذارید یک مثالی بیاورم از چگونگی امکان ناپذیری تحریف قرآن:

فرض کنیم که تمامی ادیان که کتاب مخصوص دارند بیایند و کتاب های خود را در آب اقیانوس بریزند ما مسلمان ها هم (با اینکه قرآن برایمان تقدس دارند اما فقط مثالی میزنیم) این کار را بکنیم.

بنظر شما آیا میتوانند انجیل یا تورات و یا هر کتاب دیگری را دوباره تولید کنند آن هم عین اصل آن؟ در حالی که روحانیون خودشان از محتوای کتاب خود سر در نمیآورند و به مثالی انجیلی که در آمریکا هست کلماتش با انجیلی که در اسپانیا هست فرق دارد؟ اما قرآن از

جنوب تا شمال و از غرب تا شرق یک کلام دارد و میلیون ها حافظ قرآن وجود دارد. مسلماً آن ها نمیتوانند کتابشان را دوباره عین روز اول و یا حتی همه آن را تولید کنند ولی ما میتوانیم این کار را با یک حافظ قرآن انجام دهیم.

((این معجزه الهیست))

اما در ادامه بحث باید بگویم که در زمان خود پیامبر حدود ۲۰ نفر از یاران پیامبر مصحف داشته اند:

زید بن ثابت، معاذ بن جبل، ابوزید ابی بن کعب، ابن مسعود، ابوالدرداء، علی مرتضی، مقداد بن اسود، ابوموسی اشعری، حفصه ام المومنین، عایشه ام المومنین، ام سلمه ام المومنین، عقبه بن عامر، عبدالله بن عامر، عبدالله بن عمر، انس بن مالک، ام ورقه، سعید بن عبید. (به نقل از قرآن شناسی)^۱

در زمان ابوبکر صدیق هم که در جنگ یمامه بسیاری از حافظین وحی کشته شده اند به پیشنهاد حضرت عمر بن خطاب اقدام به جمع آوری قرآن ها نمودند و اوراق و برگه هایی را که صحابه در اختیار داشتند گردآوری نمودند. اما این قرآن ها اعراب گذاری نشده بودند و چونکه در زمان عثمان ذی النورین وسعت بلاد اسلامی گسترش پیدا کرد، بنابراین تعداد غیر عرب زبان های مسلمان افزایش یافت بخاطر همین بود که حضرت عثمان اقدام به نقطه گذاری قرآن ها نمود. پس کسانی که ادعا دارند کتابت در زمان حضرت عثمان بوده است؛ در جهالت و نادانی به سر میبرند.

پاسخگویی به یک تهمت

این مقاله را دوست عزیزی مدتی پیش تدوین کرده بود که صلاح دیدم در اینجا بیاورم: جناب

^۱ تفسیر آلوسی آیه هفتم سوره حشر و معارف ابن قتیبه ص 260-غایه النهایة ابن الجزری ج 1 ص 301-اتقان ج 1 ص 240-مسند امام احمد ج 6 ص 201-تفسیر طبری ج 5 ص 2-تهذیب ابن حجر ج 2 ص 75-بخاری فضایل القرآن ص 8 و ابن سعد ج 2 ص 101- تاریخ قرآن ص 365-کامل ابن اثیر ج 3 ص 111-معانی الآثار طحاوی ج 1 ص 102-فضایل القرآن ابوعبید ص 33 و 34-النجوم الزهرا ج 1 ص 127-البحر المحیط ج 4 ص 432-النشر فی القرائات العشر ابن جزری ج 1 ص 6-الاصابه و ابن سعد ج 3 ص 3

سها در صفحه ۲۷ کتابش چنین نوشته است:

قرآن از نظر کلامی بسیار زیباست. مخصوصاً سوره های کوچک مکی دارای بیانی شعر گونه و دلپذیرند، این سوره ها شبیه شعر نو سروده شده اند

میگویم: لفظ شعر بر قرآن اطلاق نمی شود و این از کم اطلاعی نویسنده است:

مشرکین مکه میگفتند او شاعر است ولی ولید ابن المغیره جوابشان داد:

مَا هُوَ بِشَاعِرٍ، لَقَدْ عَرَفْنَا الشُّعْرَ كُلَّهُ رَجْزَهُ وَهَزَجَهُ وَقَرِيضَهُ وَمَقْبُوضَهُ وَمَبْسُوطَهُ، فَمَا هُوَ بِالشُّعْرِ
در اینجا ولیدبن مغیره بدرستی پاسخ آنها را داده است چون که عرب در شعر دست بازی داشته و دارد و در اینجا او که خود یک عرب است و روحیات شعری را میشناسد به آنها میگوید که ما تمامی جوانب شعر را میشناسیم نه او شاعر است و نه این جملات شعر است.

کارل بروکلمان عرب شناس معروف آلمانی در کتاب تاریخ الادب العربی که به زبان عربی ترجمه شده در جلد ۱ صفحه ۵۳ این کتاب میگوید:

فجعل الرجز و الهزج من اوزان الشعر

پس رجز و هزج را از اوزان شعر دانسته است

پس قرآن به آن لفظ شعر اطلاق نمیشود!

نویسنده در صفحه ۲۳ کتاب خود مینویسد:

نوشته هایی زیباتر و هم پر محتواتر از قرآن هم بسیار وجود دارند مثل مثنوی مولانا:

این را من جواب نمیدهم بلکه خود مولانا جواب میدهد:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و معجزه ات را رفعم بيش و کم کن را ز قرآن مانعم^۱

جالب است نویسنده اخباری واهی و موضوع راجب اقتباس رسول الله صلی الله علیه و اله و

^۱ مثنوی مولوی/دفتر سوم/بخش 47

سلم از اشعار جاهلیون نقل کرده:

در فصل ۱۹ این کتاب در صفحه ۸۱۳ آورده است :

البته بدانید که کارل بروکلمان اشعار جاهلی را موضوع و مخترع میدانند (تاریخ الادب العربی جلد ۱ صفحه ۶۵) و ناقلین شعر جاهلی که در زمان امویین بودند را چنین توصیف میکند:

فلا عجب اذا لم یبالوا ایضا بالوضع و الاختراع لتوثیق روایاتهم

پس بی تعجب نباشید اگر وضع و اختراع برای توثیق روایاتشان استفاده کردند.

(قابل ذکر است که در تاریخ ادبیات حنالفخوری نیز این موضوع را مورد بررسی قرار

میدهد)

جناب سها در کل کتابش به این اشعار جاهلی و تهمت زدن به رسول الله از اقتباس کردن

آن ها اشاره کرده (در صفحات ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و...) . . .

ابیات امر و القیس

عن غزال صاد قلبی ونفر	دنت الساعة وانشق القمر
ناعس الطرف بعینیه حور	أحورٌ قد حرتُ فی أوصافه
فرمانی فتعاطی فعقر	مرّ یوم العید بی فی زینة
فرَّ عن ى کھشیم المحتظر	بسھامٍ من لحاظٍ فاتک
کانت الساعة أدهی وأمر	وإذا ما غاب عنی ساعة
بسحیق المسک سطرّاً مختصر	کُتب الحُسن علی وجنته
فرأیت اللیل یسری بالقمر	عادةً الأقمار تسری فی الدجی
فرقه ذا النور کم شیء زھر	بالضحی واللیل من طرته
دنت الساعة وانشق القمر	قلت إذ شقَّ العذار خده

نویسنده ادعا میکند این اقتباسات وجود دارد:

قرآن محمد	أمرؤ القیس
اقتربت الساعة وانشق القمر (سورة القمر ۱)	دنت الساعة وانشق القمر
فنادوا صاحبهم فتعاطى فعقر (سورة القمر ۲۹)	فتعاطى یفعفر
كهشيم المحتظر (سورة القمر ۳۱)	كهشيم المحتضر
والضحى واللیل إذا سجدى (سورة الضحى ۱-۲)	بالضحى واللیل

متأسفانه نویسنده حتی به درستی نتوانسته است دروغش را بگوید!

الف- امرؤ القیس بیانش بیان الجزلة والفخمة است نه با این اسلوب که شبیه ما بعد دولت عباسیست. (اشاره دارم به اینکه در دوره عباسی و در کل در بعد از اسلام شیوه شعری تغییر میکند و همخوانی ندارد. دکتر طه حسین نیز به موضوع اختراع شدن شعر شاعران جاهلی اشاره میکند).

ب- این ابیات در دیوان امرؤ القیس وجود ندارد.

ج- محمد ابوالفضل ابراهیم که کتابی درباره ی صحت منقولات اشعار امرؤ القیس به رشته تحریر در آورده است، هیچ بیتی از این ابیات را ذکر نکرده است نه از منقولات صحیح و نه از منقولات منسوب!

د- هیچ سندی برای این شعر مذکور نیست.

ابیات زبراء کاهنه

این ابیات در کتاب شذور الامالی با سندی موضوع آمده است:

واللوح الخافق ، واللیل الغاسق ، والصبح الشارق ، والنجم الطارق ، والمزن الوادق ، إن شجر الوادى لیأدو ختلا، ویحرق أنيابا عصلا ، وإن صخرالطود لینذر ثکلا ، لا تجدون عنه معلا ، فوافقت قوما أشارى سکاری

باید گفت که سند روایت موضوع است در آن ابی مخنف و بعضی از اشخاص مجهول وجود

دارد

و حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ ، قَالَ : حَدَّثَنَا السَّكَنُ بْنُ سَعِيدٍ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِبَادٍ ، عَنْ هِشَامِ بْنِ مُحَمَّدٍ ،
عَنْ أَبِي مَخْنَفٍ ، عَنْ أَشْيَاحٍ مِنْ عُلَمَاءِ قِضَاعَةَ

لوط بن یحیی ترجمه اش را در کتاب سیر ذهبی جلد ۷ صفحه ۳۰۲ ناشر: موسسه رساله
آمده

و اقوال علمای جرح و تعدیل راجب او ضعیف و متروک و غیر قابل استناد و غیر ثقه
میباشد:

قَالَ يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ: لَيْسَ بِثِقَةٍ.

وَقَالَ أَبُو حَاتِمٍ: مَتْرُوكُ الْحَدِيثِ.

وَقَالَ الدَّارِقُطَنِيُّ: أَخْبَارِيٌّ ضَعِيفٌ.

علاوه بر آن در روایت اشخاصی مجهول وجود دارند مانند "اشیخ من علماء قضاعه" در
نتیجه روایت موضوع و ساختگی میباشد.

ابیات قس بن ساعده

جناب سها در صفحه ۶۶ کتابش مینویسد:

این آیه به احتمال قوی از کلام قس بن ساعده الیادی شاعر جاهلی گرفته شده است که
در شعرش گفته:

و سقف مرفوع

میگوییم: درپایین جناب سها اثر را به دلایل النبوه نسبت داده، روایتی که به آن استدلال
کرده موضوع است :

۱- در سند رجالی آن احمد بن سعید بن فرسخ الاخمیمی مصری هست ترجمه اش در
کتاب لسان المیزان ۵۳۰ آمده است:

کان یرکب الاسانید و یضع علیها احادیث

بدین معنا که با سود استفاده از سندها حدیث جعل میکرده است.

۲- در سند رجالی آن ابو حمزه ثمالی هست ترجمه اش در کتاب طبقات الکبری ترجمه

شماره ۲۶۱۵ آمده: کان ضعیفا

در اینجا نیز میبینیم که ترجمه او ضعیف بوده است.

ابیات زید بن عمرو

سها در صفحه ۸۷ کتاب نقد قرآن مینویسد:

زید بن عمرو شاعر جاهلی می گوید:

دحاها فلما استوت شدها بأید و ارسی علیها الجبالا

که نشان می دهد که مفهوم مسطح بودن زمین در محیط عربستان قبل از محمد شایع

بوده است. بعلاوه احتمال قرض گرفتن محمد از شعر فوق نیز وجود دارد.

میگویم حدیث موضوع است. اولاً اسنادش منقطع میباشد؛ چرا که ابن اسحاق سال ۸۵

هجری متولد شد و زید بن عمرو شاعر موحد زمان جاهلیت است.

درثانی ذهبی او را صاحب شعرهای مکذوب میدانند.^۱

و علاوه بر آن قول جمهور علمای جرح و تعدیل متهم و کذاب میباشد.

درضمن ایشان به تدلیس معروف هستند همانطور که در کتاب المدلسین آمده است:

ممن أكثر من التدلیس خصوصاً عن الضعفاء

از کسانی که در تدلیس (خصوصاً از ضعیف ها) زیاده روی کردند.^۲

^۱ میزان اعتدال جلد ۳ صفحه ۴۶۹ ناشر: دار المعرفة للطباعة والنشر، بیروت - لبنان

^۲ المدلسین جلد ۱ صفحه ۸۱ ترجمه شماره ۵۱ ناشر: دار الوفاء

ابیات کعب بن لوی

در صفحه ۱۲۴ کتابش چنین نوشته است: عین آیه ی فوق (۷نبأ) در شعر قدیم جاهلی از کعب بن لوی آمده است و نشان میدهد که محمد این جمله را از شعر وی اقتباس کرده است...

و در منبع به البدایه و النهایه ابن کثیر اشاره کرده است!

بررسی سند رجالی:

رَوَى أَبُو نَعِيمٍ مِنْ طَرِيقِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ زِبَالَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ طَلْحَةَ التَّمِيمِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ أَبِي سَلَمَةَ. قَالَ: كَانَ كَعْبُ بْنُ لُؤَيٍّ يَجْمَعُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَكَانَتْ قَرِيشُ تَسْمِيهِ الْعَرُوبَةَ فَيَخْطُبُهُمْ فَيَقُولُ: أَمَّا بَعْدُ فَاسْمَعُوا وَتَعَلَّمُوا، وَأَفْهَمُوا وَاعْلَمُوا، لَيْلٌ سَاجٍ، وَنَهَارٌ ضَاحٍ، وَالرُّضُ مِهَادٌ، وَالسَّمَاءُ بِنَاءٌ، وَالْجِبَالُ أَوْتَادٌ، وَالنَّجْمُ أَغْلَامٌ،

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ زِبَالَةَ الْمَخْزُومِيُّ مَدِينِي:

وقال النسائي مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ زِبَالَةَ مَدِينِي متروك الحديث.

قال البخاري مُحَمَّدُ بْنُ زِبَالَةَ حِجَازِي عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَمَالِكٍ عِنْدَهُ مناكير.

قال ابن معين كَانَ يسرق الحديث.

بنابراین میبینیم راویان این مجموعه اکاذیب نه تنها دروغگو بوده اند بلکه حدیثشان متروک و ناشناخته است و بدتر از همه احادیث را میدزدیدند و به نفع خود و امیال و هوسشان تغییر میدادند.

اما پس از بررسی برخی از مدعاها میپردازیم به **غرانیق و بررسی سندی آن:**

غرانیق به آیات شیطانی معروف است و سلمان رشدی هم کتابی در همین راستا دارد که خلاصه داستان نیز چنین است:

غرانیق که ملحدین از آن به عنوان آیات شیطانی بحث میکنند و سلمان رشدی هم کتابی

دارد به نام آیات شیطانی!

اما از این نکته بگذریم اینکه مدعی میگوید که این آیات ماجرای ستایش بت های قریش است یعنی لات و عزی و حضرت محمد به ستایش بت ها پرداخته است و گفته است ((تلك الغرائق العلی و ان شفاعتهن لترنجی)) یعنی آن بت ها لات و عزی بزرگ اند و همانا شفاعت آن ها پذیرفته است. او استناد به طبری کرده و استناد به سوره حج آیه ۵۲ و ۵۳ و اسری آیه ۷۳ تا ۷۶

در اول باید بگویم که این قصه که از کتاب تاریخ طبری نقل شده است باطل است و هیچ تطابقی با قرآن و حدیث صحیح ندارد. چرخش بر روی آیه زیر است:

وما أرسلنا من قبلک من رسول ولا نبی إلا إذا تمنى ألقى الشیطان فی أمنيته فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم

خود غرائق به معنی: غرائق جمع غرنوق، غرنیق، غرناق یا غُرانق، به معنای جوان سفیدرو، زیبا و متنعم (مرفه) است. غرنوق و غرنیق به معنای پرنده سفیدی که در آب شنا میکند و پاهای درازی دارد و به آن گُرکی میگویند نیز آمده است.

اما جالب است که نویسنده از هیچ چیزی خبر ندارد! چرا که اصلا سند این روایت مرسل است و هیچ ارزشی ندارد. ایشان گویا توجهی نداشته اند که خود طبری میگوید من روایت کننده ام و خواننده عاقل باید قضاوت کند.

دلایل بطلان این قصه و روایات آن چیست؟

اولا باید خود آیه را بررسی کرد:

... وما أرسلنا من قبلک من رسول ولا نبی إلا إذا تمنى ألقى الشیطان فی أمنيته...

تمنی علاوه بر آنکه معنی آرزو کردن میدهد بلکه معنی قرائت نیز میدهد و این را در شعر حسان بن ثابت میتوان اثبات کرد:

تمنی کتاب الله أول ليلة وآخرها لاقى حمام المقادر

این شعر برای حضرت عثمان گفته شد که معنیش یعنی خواندن. یعنی از اول کتاب الله را خوانده است و وقتی به آخر آن رسید اقدام به قتلش کردند و او را کشتند. و معنی تمنی در این آیه در واقع حدوث بدعات در تلاوت است که خداوند آن را ملغی گردانده است.

منظور در اینجا در واقع آیات متشابه است که ممکن است کسی که قلب مریضی دارد از آن سواستفاده کند و همگام با شیطان شود.

چه چیزی قصه غرائیق را باطل میگرداند؟

اولا اینکه این روایت به ۶ طریق مختلف نقل شده اند که هر کدام از آنها هم جای بحث دارند. روایت ابن عباس، روایت ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث، روایت ابی العالیة، روایت محمد بن کعب قرظی، روایت محمد بن قیس، قتاده بن دعامة ابن عربی میگوید: إنها باطلة لا أصل لها. باطل است و هیچ اصلی ندارد. ابن خزیمه میگوید: إنها من وضع الزنادقة. این چیزی است که زنادقه درست کرده اند. القاضي عياض: يكفيك أن هذا الحديث لم يخرج له أحد من أهل الصحة ولا رواه ثقة القاضي عياض: همین تو را کافی است که هیچ کسی از اهل صحت و ثقت آن را خارج نکرده اند.

حافظ ابن کثیر میگوید: من طرق كلها مرسله ولم أرها مسنده من وجه صحيح این روایت از تمامی طریق مرسل است و هیچ استنادی برای وجه صحیح آن نیست. همچنین شوکانی و آلوسی هم متفق القولند. حافظ ابن حجر عسقلانی صاحب کتاب فتح الباری که کتاب شرح صحیح بخاری است ضمن رد این داستان و اینکه روایت مرسل است میگوید:

ومن الذين أنكروا هذه القصة كذلك ابن العربي رحمه الله في تفسيره أحكام القرآن وكذلك القاضي عياض بن موسى في كتابه: الشفا في حقوق المصطفى (عليه الصلاة والسلام)، وكذلك أبو عبد الله القرطبي في تفسيره أحكام القرآن، وكذلك الإمام الكرمانى شارح صحيح البخارى أنكر هذه القصة.

و از کسانی که این قصه را رد کرده اند ابن عربی رحمه الله در تفسیر احکام القرآن قاضی عیاض در کتاب الشفا فی حقوق المصطفی (ص) و هم چنین ابو عبدالله قرطبی در احکام القرآن و امام کرمانی شارح صحیح بخاری.

ابن کثیر میگوید: رواه ابن ابي حاتم عن ابي العالیة وعن السدی مرسلًا وكذا رواه ابن جریر عن محمد بن كعب القرظی ومحمد بن قیس مرسلًا أيضا
روایت آن از ابن ابی حاتم از ابی العالیة و از سدی مرسل است و همچنین ابن جریر از محمد بن کعب القرظی و محمد بن قیس همچنین مرسل نقل میکند.
الوسیط میگوید:

ولكنها من طرق كلها مرسلة ، ولم أرها مسندة من وجه صحيح
این روایت از تمام طرق مرسل است و استناد صحیح ندیدم.

اما نکته دیگر که آن را به اوج خود میرساند اجماع جمهور علما از خلف تا سلف است.

أخرجه : الضياء المقدسى فى " المختارة " ٨٨/١٠ ٨٩/١٠ من طريق يوسف بن حماد لا

أعلمه إلا عن ابن عباس

الضياء مقدسى میگوید جز ابن عباس کسی دیگر را از روایت نمیشناسم.

البزاز در کتاب کشف الاستار آن را رد میکند

ابن ابی حاتم: كلاهما: (محمد ، وأبو داود) عن شعبة ، عن ابي بشر ، عن سعيد بن جبیر ، به مرسلًا وهذا اضطراب واضح يوجب تضعيف الحديث. تشویش در آن واضح است و موجب

تضعیف حدیث^۱

ذهبی در کتاب میزان الاعتدال میگوید: متروک است.^۲

ناگفته نماند که ذهبی قولش با امام بخاری مبنی بر متروک بودن یکی است.

نکته بسیار جالب در این جاست که خود طبری هم این حدیث روایت را رد میکند: قال : حدثنی أبی ، قال : حدثنی عمی ، قال : حدثنی أبی ، عن أبيه ، عن ابن عباس . وهذا مسلسل بالضعفاء.

سلسله ای از ضعیفان است (البته باید ابن عباس را جدا کرد)^۳

همچنین ابن حبان در "المجروحین" ۲/۲۷۹ و الخطیب در "تاریخ بغداد" ۵/۳۲۲ وفی الغرب ۳/۲۶۹ نیز متفق القول حدیث را قابل استناد نمیدانند و با جمهور علما هم عقیده اند.

نکته بعد احمد بن حنبل است:

أحمد بن حنبل: ضعيف است.^۴

باز هم خود طبری نقل خود را ضعیف میدانند. همچنین ابن مردویه نیز این مورد را کاملاً مردود می‌شمارد. در این باب میتوان به دارالمنثور ۴/۶۶۱ مراجعه کنید.

باز هم ذهبی از نسائی و ابوداؤد که از بزرگترین راویان حدیث هستند در کتاب سیر العلماء ج ۷ ص ۴۳۷ آن را ضعیف السند میدانند.

ابی حاتم در کتاب الجرح و التعديل ج ۷ ص ۲۶۲ میگوید که مدلس در آن دیده میشود.

باز هم ابن حبان ولی در کتاب الثقات ج ۷ ص ۳۸۳ میگوید این روایت دارای تدلیس است.

ابن عدی از بخاری و نسائی نقل میکند که این حدیث متروک است.^۵

^۱الواحد فی اسباب التنزیل ص ۳۹

^۲میزان الاعتدال جلد دوم ص ۳۶۷ شماره ۴۱۲۲

^۳تفسیر طبری ج ۱۶ ص ۶۰۷ ناشر: الفکر

^۴الجامع فی العلل ۱/۲۰۱

^۵الکامل ج ۷ ص ۴۸۱

هیثمی نیز از طبری نقل میکند که این حدیث مرسل است.^۱
این ها همه دلیل بر بطلان روایت بودند که با استفاده از علم رجال بوده است.
اما در مورد اعراب قرآن که ان شاءالله سعی میکنیم قدم به قدم جلو برویم:

مرفوع بودن اسم ان

اسم ان باید منصوب باشد ولی در مواردی در قرآن اسم ان مرفوع آورده میشود.
دو آیه زیر تکرارند و فقط در لغت صائبین(صائبون) اختلاف دارند که از نظر قواعدی صائبون
غلط است چون به اسم ان معطوف شده است و باید منصوب باشد.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ(البقرة/۶۲)

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ(المائدة/۶۹)

خلط مباحث و درست جلوه دادن یک دروغ همیشه حربه ای برای پیشبرد اهداف معاندین
بوده است.

برای روشن شدن امر به تجزیه و تحلیل آیات میپردازیم:

این آیه در سوره بقره آیه ۶۲ با نصب صائبین میباشد چرا که معطوف به ماقبلش است. اما
رفع صائبین در اینجا بخاطر این است که در اینجا مبتدا است و خبر آن هم تقدیری و
محذوف است یعنی به این شیوه: ان الذين آمنوا و الذين هادوا کلهم کذا و الصابئون کذلک. این
جمله اسمیه است و معطوف به ان الذين میباشد. استاد طباطبایی نیز میگوید: (آری در آیه ۶۲
سوره بقره الصائبین عطف به اسم ان شده است؛ ولی در سوره مائده به دلیل تنوع تعبیر عطف

نشده است.)

جالب است که بسیاری از علمایان نیز (واو) استثنافیه را شرط رفع گرفته اند. و او استثنافیه آن است که جمله با آن آغاز میشود. بنابراین راه گریزی برای حضرات معاندین وجود ندارد. ابن عاشور میگوید: فاعلم أنّ هذه الجملة يجوز أن تكون استئنافا بدان که این جمله مجوز دارد که استثنافیه باشد.

مصطفی خرم دل میگوید: الصابئون مبتدا است و خبر آن محذوف است و تقدیر چنین میشود: (ان الذين آمنوا و الذين هادوا و الصابئون و النصاری كذلك) محمد بها الدین حسینی در تفسیر الفرقان میگوید: واژه الصابئون مبتدا و خبرش كذلك است.

پس هیچ خطایی در این آیه نیست و بسیار واضح است.

مثال دیگری نیز آورده است از سوره طه آیه ۶۳

قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ يَرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُتَّوَلَىٰ (طه/۶۳)

مسئله بسیار جالب و در عین حال تاسف بار این است که نویسندگان بسیار سریع از ماجرا گذشته است و فقط گفته است که باید (هذان) به (هذین) تبدیل شود دروغ از اینکه یک ادله کوچک بیاورد و سریعاً از مسئله عبور میکند.

اما ما این سوال را میپرسیم دکتر سها به چه دلیل هذان باید هذین باشد؟

قالوا = قال فعل / وا = ضمیر بارز و فاعل قال جمله مستانفه است

ان = حرف مخففه میباشد. و جدا از ان ثقلیه است و غیر عامل میباشد.

هذان = اسم اشاره و مرفوع (آیا مبتدا منصوب است؟)

لساحران = ل = لام فارقه و ساحران خبر برای مبتدا

مرفوع بودن اسم لکن

لکن الراسخون فی العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما أنزل إليك وما أنزل من قبلك والمقيمین الصلاة والمؤتون الزکاة والمؤمنون بالله والیوم الآخر أولئک سنؤتیهم أجرا عظیما
مقیمین منصوب است و بقیه اسما مرفوع آورده شده اند در حالی که همگی باید مرفوع (اگر خبر محسوب شود) یا منصوب (اگر مبتدا محسوب شوند) باشد.

باید گفت که جناب دکتر سها در اینجا خطایی مرتکب شده اند که باید به ایشان یادآور شد. (لکن) استدراکیه است و در اینجا خفیفه است و ثقیله نیست چرا که خفیفه بر روی آن تشدید وجود ندارد یعنی کلمه بصورت لکن خفیفه و بصورت لکن ثقیله است و لکن خفیفه اسم بعدش را تغییر نمیدهد و به اصطلاح نحویون لکن خفیفه غیر عامل هست و بر روی بعد از خود هیچ تاثیری ندارد. این مورد فقط در یک آیه نیست بلکه در آیات دیگر هم مشاهده میشود باز هم یاد آور میشوم اگر لکن مخففه بر اسم و فعل وارد بشود هیچ تاثیری بر روی آن ندارد این فقط در یک آیه نیست بلکه در آیات دیگر هم هست و این نشان میدهد که شما قرآن را به درستی نخوانده اید و گرنه این آیات را هم دستاویز قرار میدادید:

بر اسم:

{وَلَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ}

بر فعل:

{وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ}

اما واژه مقیمین :

باید گفت که با یک تجزیه ساده تر از بالا میشد فهمید که چرا در اینجا مرفوع است.

والمقیمین الصلاة در اینجا مفعول برای فعل محذوف امدح است یعنی:

امدح= فعل محذوف/فاعل=انا مستتر/مفعول مقیمین/الصلاة=مفعول برای مقیمین(در عربی

اسم هایی داریم که به آن ها شبه فعل گفته میشود)
و=واو اعتراضیه جمله معترضه میباشد.
ضمنا باید یادآور شد، لکن استدراکیه بدین معناست که برای درک جمله ماقبل خود و رفع
توهم از آن آمده است.

مذکر بودن خبر اسم مونث

{إن رحمت الله قريبٌ من المحسنين}

رحمت اسم مونث است و باید خبر آن مونث باشد یعنی قریباً باشد.
در اینجا رحمت (ت مبسوطه دارد نه (ة گرد) و به قولی هر گردی گردو نیست!
جواب دیگر میگویم اگر قرابت به معنای قرابت نسبی باشد که لازم بر تانیث است مثلاً
میگوییم (هذه المرأة قریبتی) یعنی اگر بگوییم (قریب منی) اشتباه است چون در نسب
نمیشود لفظ تذکیر آورد اما اگر قرابت بعد مسافتی باشد مثل همین آیه تذکیر طبق قاعده
عربی جایز است. گویا جناب آقای دکتر قرآن را
به درستی نخوانده اند چون یادشان رفته از این آیه هم سواستفاده کنند:

{وما يدريك لعل الساعة قريب} (الشوری: ۱۷)

در آیه بالا هم که میبینید چون بعد زمانی و مسافتی را مد نظر دارد قریب مذکر است.

{وما يدريك لعل الساعة تكون قريبا} (الاحزاب: ۶۳)

در آیه بالا هم که مشخص است بعد زمانی و مسافتی باعث تجویز تذکیر است.

امروالقیس هم در بیتی میگوید:

له الویل إن أمسی ولا أم هاشم قریب ولا البساسة ابنة یشکرا

قریب برای ام هاشم که مونث است مذکر آمده است چون قرابت نسبی نیست بلکه بعد
مسافتی و زمانی است. یعنی اگر بعد نسبی بود باید (قریباً) بکار برده میشد.

اما در اینجا اوج نا آگاهی نویسنده مشخص میشود در عربی قواعدی وجود دارد که مختصراً عرض میکنم.

صیغه ای که بر باب فاعیل است به دو نوع می آید:

یک نوع که معنی فاعلی دارد: قدیر (توانا)، سمیع (شنوا)، علیم (شنوا)

یک نوع که معنی مفعولی دارد: قتیل (کشته شده)، جریح (مجروح شده یا زخم شده)

به صورت خلاصه میگوییم که خواننده زیاد گیج نشود اگر به معنای فاعلی باشد باید به هم نشین مونث یا مذکرش توجه کرد اما اگر به معنی مفعولی بود به دو دسته تقسیم میشود: اگر با موصوف بیاید.

اگر جدا از موصوف بیاید.

اگر به همراه موصوف بیاید پس در این صورت به صورت مذکر می آید حتی اگر موصوف مونث باشد:

امراة قتیل / رجل قتیل رجل جریح / امراة جریح

به طور اجمالی باید گفت:

اگر موصوف آن ها مذکر شده باشد (همانند آیه) مذکر و مونث بودن آنها یکسان است و تانیث نمیگیرد

رجل صبور / امراة صبور

اگر موصوف آنها ذکر نشده باشد بخاطر اینکه تشخیص جنسیت انجام شود مذکر و مونث باید مشخص شود:

رایت صبورا (در اینجا موصوفی نیامده است میگوییم صبوری را دیدم اما جنسیت صبور چیست؟ با اضافه علامت تانیث میفهمیم که زن صبور منظورش است رایت صبورة)

گویا آقای دکتر بی خبر از این قواعد میباشند.
اما جدا از بحث (که محکم ترین دلیل هم بود و مختصری از آن را ذکر کردم) از ابن قییم
استنادی میگیرم:

(همانا رحمت صفتی از صفات پروردگار است و صفت پروردگار قائم به موصوف است و از
آن جدایی ناپذیر است و هنگامی که آیه میگوید رحمت به محسنین نزدیک است به طبع آن
خود خداوند نزدیک است)
در واقع به قول خود او موصوف تبارک و تعالی به قربت اولی تر است.

مفرد بودن اسم موصول جمع

و خضتم کالذی خاضوا

فعل خاضوا جمع است و کالذی اسم موصول مربوط به آن است و باید جمع باشد یعنی
کالذین درست تر است.

میگوییم که این شبهه بازهم از نا آگاهی نویسنده سرچشمه میگیرد چرا که در کلام عرب از
الذی به عنوان موصول جمع و مفرد نیز استفاده میشود این را از شعر زیر ثابت میکنیم:

وبت أساقی القوم إخوتی الذی غوایتهم غیبی ورشدهم رشدی

در اینجا شاعر الذی را که مفرد است با غوایتهم که جمع میباشد آورده است و این موضوع
هیچ خللی را ایجاد نمیکند.

استناد دیگری میکنم به قول الراجز:

یا رب عبس لا تبارک فی أحد

فی قائم منهم ولا فی من قعد

إلا الذی قاموا بأطراف المسد

در اینجا نیز الذی که مفرد است با قاموا که جمع است آورده شده است.

اما (الذی) میتواند صفتی نیز برای اسم جمع باشد. اسم جمع آن است که در ظاهر مفرد و در معنا لغوی جمع است همانند فوج، فریق. در فارسی نیز این نوع جمع وجود دارد مانند گله، رمه و...

در این آیه موصوف اسم جمع میتواند حذف شده باشد و این از بلاغتی نشات میگیرد که در فارسی نیز وجود دارد بدین معنا که موصوف را حذف کرده و به جای آن همانندی میان دو شیء مثال زده شده بوجود آورده است و یک تشبیه است. یعنی بصورت:

وخصتم كالفوج الذی خاضوا

در این صورت الذی صفت فوج است..

این یک قول مشهور در عرب است که وقتی کلمه ای را بکار میبرد که در آن ظاهر مفرد و معنی جمع است از موصول مفرد استفاده کند مثلاً ماء، قوم و... در زبان عربی گاه وقت است که حرف آخر یک کلمه ای حال چه در منادا چه در موصولات حذف میشود که به آن تخفیف میگوییم:

أبني كليب إن عمي اللذا قتلا الملوک وفککا الغللا

در شعری که آمده است الذی باید اللذان میبود ولی نون مثنی آن حذف شده است در حالی که قتلا و فککا مثنی است.

وإن الذی حانت بفلج دماؤهم هم القوم کل القوم یا أم خالد

در بیت میبینیم که الذی باید به خاطر (هم) که ضمیر جمع مذکر است باید بصورت الذین می آمد ولی میبینیم که بصورت مفرد آمده است. این موضوع نه تنها در موصولات صادق است بلکه در منادا نیز وجود دارد که به آن منادای مرخم میگوییم.

أ فاطم مهلا بعض هذاالتدل و ان كنت أزمعت صرمی، فاجملی

در این بیت فاطم (ع) آن حذف شده است.

مبتدای منصوب

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَافِقَةً وَّرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (الحديد/ ۲۷)

آیه فوق چند اشکال کلامی دارد. اولاً: رهبانیه معطوف به مفعول های قبلی جعلناست و به دنبال آن ابتدعواها آمده است که لازمه اش این است که رهبانیه مبتدا باشد که باید مرفوع باشد که نیست. این یک غلط آشکار نحوی است. مفسران برای اصلاح این خطای راه های مختلفی رفته اند از جمله فعل ابتدعواها را قبل از رهبانیه تقدیر گرفته اند (مثلاً تفسیر کبیر ج ۲۹) به عبارت دیگر گفته اند که این فعل حذف شده که اگر چنین فرضی صحیح باشد حذف فعل خطای نحوی بزرگی است چون موجب خطای فوق (مبتدای منصوب) شده است. ثانیاً: عطف رهبانیه به مفعول های جعلنا موجب تناقض آشکاری شده. چون از طرفی خدا گفته ما رافه و رحمت و رهبانیه را در دل مسیحیان قرار داده ایم و از طرف دیگر بلافاصله گفته که رهبانیه را خود مسیحیان ابداع کرده اند و طبعاً کار خدا نیست. ثالثاً: مشکل دیگر استثنای اِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ است که معلوم نیست از چه چیزی استثنا شده است که باز هم مفسران را به تلاش عبث برای اصلاح مشکل وا داشته است. عده ای گفته اند که به رهبانیه برمیگردد که منظور این میشود که مسیحیان رهبانیه را ابداع کردند برای رضایت خدا (مثلاً تفسیر کبیر ج ۲۹ و المیزان ج ۱۹). که در این حالت استثنا غیر معقول است. به علاوه این احتمال با دنباله آیه جور در نمی آید که گفته آن را بخوبی رعایت نکردند چون قبلاً که رهبانیه بدعت مسیحیان بوده است پس انتظار رعایت آن از طرف خدا بی معنی است. خلاصه هیچ راه معقولی برای استثنا مذکور باقی نمی ماند. رابعاً: معلوم نیست که در -فما رعوها حق رعیتها- منظور عدم رعایت چه چیزی است. بنابراین با توجه به اشکالات فوق ده ها احتمال مختلف در

معنی آیه وجود دارد که هیچکدام هم معتبر نیست و این اوج ابهام و عدم بلاغت است. نتیجه گیری ناحق کار درستی نیست. در ضمن استناد به دو تفسیر بسیار گرانبها از (تفسیر کبیر و المیزان) به چشم میخورد و طوری جلوه داده اید که گویا نویسندگان این دو تفسیر کار عبث کرده اند در حالی که کارشان عبث نبوده است بلکه دو عالم علوم دینی نظر خود را در مورد آن بیان کرده اند و اتفاقاً نظرشان هم بسیار در خور توجه است ولی برای ایضاح این آیه به روشی دیگری توضیح میدهم باشد که مورد توجه خواننده گرامی قرار گیرد.

ابتدا باید گفت که رهبانیة اصلا معطوف به جعلنا نیست بلکه منصوب به اشتغال یک فعل است و تقدیر به (ابتدعوا رهبانیة میشود) و در تفاسیر کبار بسیار ی آمده است .

طنطاوی میگوید: وابتدعوا رهبانیة ابتدعوها ، فهو من باب الاشتغال (از باب اشتغال است) البغوی میگوید: لیس هذا بعطف علی ما قبله، وانتصابه بفعل مضمرب (به ماقبلش عطف نمیشود و انتصابش به فعل مضمرب است).

قرطبی میگوید:

والحسن أن تكون الرهبانية منصوبة بإضمار فعل (نیکو تر آن است که رهبانیة منصوب به اضمار فعل باشد).

در ادامه هم میگوید: أبی علی الفارسی والزجاج والزمخشری والقرطبی . وجوز الزمخشری همین نظر را دارند.

در مورد ادعای دیگر شما:

از طرفی گفته ما رأفت و رحمت و رهبانیت را در دل مسیحیان قرار داده ایم و از طرف دیگر بلافاصله گفته که رهبانیة را خود مسیحیان ابداع کرده اند و طبعا کار خدا نیست.

ثابت شد که رهبانیة جزو مفعول های جعلنا نیست پس این ادعا خود به خود ساقط

میشود.

در مورد رافت و مهربانی باید گفت اقوالی موجود است که در هر صورتی بازهم گفته شما را رد میکند:

برخی از مفسرین گفته اند که چنین رافت و رحمت خدادادی خودشان، نسبت به خودشان، مراد است همسان مهر و عطوفت مسلمانان در حق یکدیگر. مث آیه ۱۰۳ سوره آل عمران:

((بدانگاه که دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان پیوند داد))

بعضی از مفسرین هم میگویند منظور رافت مسیحیان حقیقی نسبت به مسلمانان است. همانطور که در آیه ۸۲ سوره مبارکه مائده آمده است:

((خواهی دید که دشمن ترین مردم برای مومنان، یهودیان و مشرکانند، خواهی دید که مهربان ترین مردم برای مومنان کسانیند که خود را مسیحی مینامند این بدان خاطر است که در مسیحیان، کشیشان و راهبانی هستند که تکبر نمیورزند))

پس میبینیم که ادله جناب دکتر در هر روش و صورتی خط بطلان میخورد.

اما در این مورد که میگویید معلوم نیست که الا از چه چیزی استثنا شده است.

کشاف: الا استثنای منقطع است یعنی معنی لکن میدهد.

استثنای منقطع حکمش عامل مستثنی منه است یعنی شامل لفظ مستثنی منه نمیشود. به معنای دیگر منقطع است از مدلول اسم قبلی اش نه عامل خودش. و عامل آن هم کتبنا بنابراین بدین گونه تعبیر میشود:

لکن کتبنا علیهم ابتغاء رضوان الله ، أی أن یبتغوا رضوان الله بكل عمل لا خصوص الرهبانیه التي ابتدعوها.

اما در همین آیه این جمله: رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوها میگوید که: خودشان آن را بدعت گذاشتند (ابتدعوها) و ما آن را فرض نکرده بودیم (ما کتبنا علیهم) در مورد الا ابتغاء رضوان الله هم میشود گفت که آن ها برای خشنودی خدا این کار را کردند ولی حق آن را رعایت نکردند:

فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا.

منظور از حق آن رعایت نکردند هم این است که در آن کفر ورزیدند، تثلیث قائل شدند و ترک دنیا کردند و اینکه اصلاً رهبانیت در اسلام حرام است. جناب دکترسها اینجا مسئله ای دیگر را طرح کرده اند که حقیقتاً میشود گفت به اهل فن برای بررسی اون نیاز بود و از قواعد پیچیده عربی است:

نادرستی اسم اشاره

مثال:

فَدَلَّاهُمَا بَعْرُورٌ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجْرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَتَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلُّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ (الأعراف/ ۲۲)

در آیه فوق شجره مفرد است و باید تلک برای اشاره به آن استفاده میشد ولی محمد تلکما را بکار برده که اشاره به دو تاست.

در اینجا الله سبحانه و تعالی آورده است: عن تلکما الشجره در اینجا اعراب به این صورت است که:

ت=اسم اشاره مبنی بر کسر در محل جر به عن ل=برای بعید ک=برای خطاب

مجموع اینها میشود تلک ما=برای تشبیه

اما این نوع مثال ها در کلام عرب به وفور مشاهده میشود برای نمونه ماز سخن ابن جریر که از قول شاعر میگوید:

فإن تزجرانی - یا ابن عفان - أنزجر وإن تترکانی أحمر عرضاً ممنعاً

به همین مثال ختم نمیشود! در قواعد زبانی داریم حرف که به (کاف) ختم شد مطابق

است با سیاق جمله برای مثال:

(فذلکن الذی لمتننی فیہ)

ذلکن جمع مونث ولی با الذی که مفرد مذکر است تفاوت دارد.
با توجه به مطالب بالا گزیده زیر هم خود به خود ادعایی کذب و ساقط شده است.
در ادامه میگوید:

وَزَعَنَّا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَوَدُّوا أَنْ تُكَلِّمُ الْجِنَّةَ أَوْ رِثْمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (الأعراف/ ۴۳)

الجنة مفرد است و باید اسم اشاره مفرد یعنی تلک برای اشاره به آن بکار برده شود و تلکم که اشاره به جمع است برایش به کار برده شده است که غلط است.
خیر جناب دکتر غلط نیست.

لام در «تلکم» برای بعید است و کاف حرف خطاب است و میم برای جمع بودن است زیرا خطاب به جمع مؤمنان است.

عدم تناسب زمانی افعال یک جمله

وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا (الأحزاب/ ۲۶)

و خداوند گروهی از اهل کتاب [= یهود] را که از آنان [= مشرکان عرب] حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پایین کشید و در دل‌هایشان رعب افکند؛ (و کارشان به جایی رسید که) گروهی را به قتل می‌رساندید و گروهی را اسیر می‌کردید!

خلاصه متن این است که ایشان میگویند در این آیه که در تایید افعال حضرت محمد صلی الله در جنگ بنی قریظه است سه فعل ماضی و دو فعل مضارع (آینده) آورده است و این غلط است. میگوییم جناب دکتر سها در اینجا آیه قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا بصورت

جمله حالیه آمده است که در این جمله حالیه بصورت گذشته معنی میشود چون حالیه بر سیاق جمله است و بر همان سیاق ترجمه میشود نه جدا از آن. تجزیه و ترکیب این آیه بصورت زیر است:

فریقا=مفعول مقدم برای تقتلون

تقتلون=حال منصوب و جمله مفسره یعنی در محل نصب حال از ضمیر غائب قلوبهم تاسرون فریقا=معطوف به جمله قبلی آن است.

حال چه خللی ایجاد میشود؟ پس این هیچ ایرادی ندارد.

او در ادامه مثال دیگری می آورد:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (آل عمران/۵۹)

اینجا نیز واقعه خلقت آدم را در گذشته ذکر کرده و برای آن فعل آینده (فیکون) بکار برده است که غلط است.

اتفاقا این از همان آیاتی است که گل سرسبد بلاغت عربی است:

در اینجا طبق عادت عرب که کلمه ای را به زمان حال می آورند که آن فعل استمرار دارد اینجا به استمرار فعل توجه میکنیم به بیانی دیگر درست است فعلی در گذشته رخ داده است اما همین فعل بصورت مضارع است. آوردن فعل مضارع به معنای این است که خلق انسان بوده، هست و ادامه دارد! به هیچ وجه در هیچ متنی چنین بلاغتی مشاهده نمیکند.

ابن هشام در معنی اللبیب میگوید که اعراب ماضی را بصورت مضارع اعتبار میگیرند برای آنکه آن شی را حاضر بینند به قصد جلوه آن در ذهن انسان گویی که دارد آن را مشاهده میکند.

این نوع آیات بازهم در قرآن مشاهده میشود و این مهر تایید برای این گفتار ابن هشام است و از همین آیه مشخص میشود که ایشان یک بار هم به درستی قرآن را نخوانده اند:

{وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا} (فاطر-۹)

خداوند کسی است که بادها را فرستاد تا ابرهایی را به حرکت درآورند.

در اینجا نگفته است فائز برای اینکه آن قدرت باهر الله سبحانه و تعالی را در این آیه در

ذهن

مخاطب جلوه گر سازد و اینکه این امر ادامه دارد یعنی وزش باد ادامه دارد و خواهد بود

همانند تولد انسان.

{وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ} (التقص-۵)

ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم.

در اینجا الله با نصرت موسی بر او نصرت گذاشته اما چرا نمن مضارع است؟ آیا نصرت فقط

در زمان موسی بوده است؟ خیر این آیه با این سیاق می خواهد نصرت الله را در تمام زمان بیان

کند.

تابط شرا یکی از شعرای زمان جاهلیت عرب است که شعری را چنین میسراید:

بأني قد لقيت الغول تهوى بسهب كالصحيفة صححان - فأضربها بلا ده شَ فخرت

صريعاً للبدن وللجران

در اینجا هم شاعر اسلوب مضارع را در اضربها(میزنم) آورده است تا برای همیشه این صحنه

شجاعت زدن غول و بی باکیش برای خواننده تداعی شود.

و از این نوع در شعر حسان بن ثابت انصاری نیز دیده میشود:

يَعْشُونَ حَتَّى مَا تَهَرُّ كَلَابَهُمْ لَا يَسْأَلُونَ عَنِ السَّوَادِ الْمُقْبِلِ

پس این از اسلوب قرآنی بسیار زیبا است چرا که اگر الله میگوید کن فکان یعنی آدم خلق

شد فقط برای همان لحظه؟ یعنی دیگر آدمی خلق نمیشود؟ قطعاً اگر میگفت کن فکان از این

نظر بر آن ایراد میگرفتید! اما در اینجا کن فیکون یعنی استمرار در تولد انسان از مذکر و مؤنث.

عدم تناسب فعل و فاعل

مثال:

هَذَا خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يَصَّبُ مِنْ فَوْقِ
رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ (الحج/ ۱۹)

اینان دو گروهند که درباره پروردگارشان به خصمه و جدال پرداختند؛ کسانی که کافر شدند، لباسهایی از آتش برای آنها بریده شده، و مایع سوزان و جوشان بر سرشان ریخته می‌شود. در این آیه فاعل (خصمان) تشبیه است ولی برای آن فعل جمع (اختصموا) بکار برده شده است.

میگوییم ما در عربی دو نوع مراعاة داریم:

۱- مراعاة لفظی

۲- مراعاة معنوی

در این آیه مراعاة معنوی بکار رفته است اتفاقاً این از آن جمله بلاغت‌های بسیار زیبای زبانی است چرا که در اینجا خصمان که به معنی دونفر نیست این اسم جمع است در اسم جمع به ظاهر اشاره عددی دارد ولی در معنا جمع است در فارسی نیز از این نوع اسم‌ها وجود دارد مانند گله، رمه، کاروان اینجا هم دو گروه مردم را در بر می‌گیرد. آیا صلاح است که برای دو قبیله یا گروه ضمیر (دو نفری/دوتایی) بکار برد؟ در عربی این نوع مثنی را مثنی غیر حقیقی مینامند در لفظ مثنی است و در معنی جمع است. انواع مثنی وجود دارد که من به نوع مثنایی که در آیه آمده اشاره میکنم که اسم جنس میشود.

او در ادامه می‌گوید:

وإن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا

در اینجا هم فاعل (طائفتان) تشبیه است و برایش فعل جمع (اقتتلوا) بکار برده شده است.

این آیه هم همان قاعده بالا را در بر میگیرد و هیچ تفاوتی ندارد و خود طائفه اسم جمع است طائفه یعنی گروه در خود فارسی و حتی انگلیسی و کردی و زبان های دیگر گروه یعنی مجموعه افراد و اسم جمع است و جای هیچ گونه شبهه ای را باقی نمیگذارد.

متاسفانه دکتر غرض ورزی میفرمایند در حالی که من با اطمینان میگویم که ایشان به

خیلی از

مطالبی هم که مینویسند ایمان ندارند:

وَقَطَعْنَا لَهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أُسْبَاطًا

اسباطا غلط است و باید سبطا باشد همچنین اثنتی غلط است و باید اثنی باشد.

اول باید گفت که اسباط اسم یکی از قبایل بنی اسرائیل است مثل قبایلی که در عرب وجود

دارد

بنابراین گوش زد میکنم که اسمی که جمع بسته شود با اسمی که خاص باشد تفاوت دارد.

سبط به معنای نواده است و بسیار جالب است چرا که در اینجا اگر سبط آورده میشد شاید

گمان به دوازده نوه حضرت یعقوب علیه سلام میرفت.

اما در مورد اثنتی عشره سوال میکنم چرا باید اثنی باشد؟

در اینجا تمییز به تقدیر فرقه حذف شده است .

یعنی اثنتی عشره فرقه بوده است؟ چه دلیلی دارد بگوییم اثنی؟ لابد اگر میگفت اثنی شما

ایراد میگرفتید چرا نگفته اثنتی!

جزم نا بجای فعل

وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَّ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ

فَأَصَدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ (المنافقون / ۱۰)

از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید، پیش از آنکه مرگ یکی از شما فرا رسد و بگوید:

«پروردگارا! چرا (مرگ) مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه خدا) صدقه دهم و از صالحان باشم؟!»

اکن غلط است باید اکن باشد.

ایشان بدون اینکه هیچ دلیلی برای این مدعا ارائه دهند به سرعت از موضوع گذاشته اند در حالی که بسیار ساده است.

در اینجا فاصدق در واقع با (ف) سببیه آمده است و مضارع منصوب به (ان) مضمرة میباشد و اتفاقا فاعلش مستتر و مصدر موول میباشد.
اما در مورد اکن:

واو باعث عطف اکن شده است بنابر این مضارع ناقص مجزوم به عطف در محل اصدق شده است به همین خاطر اکن شده است اکن! بنابر این اسمش مستتر و خبرش (من الصالحین) میباشد.

مورد دیگر این که (فاصدق) در جواب تمنا آمده است در قبل آن هم (لولا تحضیض) به معنای هلا میباشد. بنابر این در اینجا فعل (اکن) واو آن در (اکن) حذف میشود چون هم با آن مضمرة منصوب میشود هم با ف سببیه تمنا و متعاقبا به دنباله آن اکن نیز به همین صورت (واو) آن حذف میشود.

تغییر از خطاب به غیب و بالعکس

مثال:

هُوَ الَّذِي يَسِيرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَٰ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِن لَّا أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (يونس / ۲۲)

او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد؛ زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید، و بادهای موافق آنان را (بسوی مقصد) حرکت می‌دهد و خوشحال می‌شوند، ناگهان طوفان شدیدی می‌وزد؛ و امواج از هر سو به سراغ آنها می‌آید؛ و گمان می‌کنند هلاک خواهند شد؛ در آن هنگام، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند که: «اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود!»

در اینجا پاسخ بسیار ساده است در اینجا صنعت التفتاب بکار برده شده است یعنی مخاطب از یک طرف به طرف دیگر تغییر داده میشود. ضمناً در اینجا بعد از طیبۀ (واو) آمده و اصلاً جمله دیگری شروع میشود. در ادبیات عرب و حتی عامه نیز این صنعت وجود دارد و در فارسی هم وجود دارد مثال: من از شما یک امتحان ساده گرفتم که شما در آن موفق شدید و کلاس الف نیز موفق شدند و بسیار خوش حال گشتند.

در شعر عربی هم از قول نابعه ذیبانی شعری وجود دارد که میگوید:

يا دار ميه بالعياء فالسند
اقوت و طال عليها سالف الامد

شاعر، مصراع نخست را با (یاء) ندا آورده است و (دارمیه) را منادی و مورد خطاب قرار داده است؛ و در مصراع دوم "اقوت و طال علیها" را با لفظ غائب ذکر کرده است. چنانکه "اقوت" و "طال" از افعال ماضی غائب هستند و ضمیرها در علیها از ضمائر غائب محسوب می‌شوند.

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (الفتح/۸)

به یقین ما تو را گواه (بر اعمال آنها) و بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده فرستادیم،

لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (الفتح/۹)

تا (شما مردم) به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از او دفاع کنید و او را بزرگ دارید، و خدا را صبح و شام تسبیح گوید.

در آیه ۸ طرف خطاب محمد است در ابتدای آیه ۹ که دنباله قبل است، خطاب را متوجه مردم میکند در حالی که خواننده انتظار دارد دنباله خطاب قبلی باشد. همچنین از محمد با

ضمیر غائب یاد میکند و در آخر آیه ضمیر غایب به خدا برمیگردد و در دو کلمه تعذروه و توقروه معلوم نیست که ضمیر به محمد برمیگردد یا به خدا. این تغییرات غیر معقول موجب ابهام در معنی میشود و خواننده باید چند بار آیه را بخواند تا بفهمد. و با این حال نمیفهمد که بالاخره ضمیر در تعذروه و توقروه مربوط به چه کسی است.

در مورد تغییر خطاب که از صنعت التفات استفاده شده است که آن را توضیح دادیم. در ادامه که میگوید معلوم نیست ضمیر به محمد باز میگردد یا به خدا. خوب معلوم است به پیامبر باز میگردد چرا که میگوید پیامبر خدا را باید در همه امور عزیز بشماریم و احترامش بگذاریم در ادامه هم میگوید:

تسبیح کنید و تسبیح برای خداست یعنی اختصاص پیامبر عزیز شماردن و گرانقدر شمردن و عظمت دادن به اوست و اختصاص الله تسبیح اوست.

بکار بردن لغت برخلاف معنی اصلی

در قرآن کلمات فراوان غریب و بعضا در غیر از معنی اصلی بکار برده شده است مثلا در قرآن مکررا از دین ابراهیم به عنوان حنیف یاد شده است مثل:

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (آل عمران/ ۶۷)

ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه موحدی خالص و مسلمان بود؛ و هرگز از مشرکان نبود.

همچنین در وصف دین محمد از حنیف استفاده کرده است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَائِمُ
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (الروم/ ۳۰)

پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن

آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست؛ این است آیین استوار؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند!
واضح است که حنیف در قرآن به معنی راست و درست بکار برده شده است در حالیکه
معنی اصلی آن کج و منحرف است. که نشان می‌دهد محمد معنی درست کلمه را نمیدانست.
بسیار مغرضانه در مورد آیات رفتار شده است. حال معنای درست را ثابت می‌کنم:
حنیف:میل و گرایش از گمراهی به سوی هدایت. اما الجنف به معنای میل و گرایش به سوی
گمراهی تحنف:قصد راه راست نمود. الاحنف:کسی که پایش لنگ است اعراب قبل از اسلام هر
که را که به حج میرفت و یا ختنه میکرد را حنیف مینامیدند که تنبیهی بود بر این امر که
فلان فرد بر دین ابراهیم قرار دارد و نیز گفته شده است از باب استعاره به هر میل به صورت
مجرد احنف میگویند.^۱

در اینجا راغب اصفهانی حتی مشخص میکند که اعراب قبل از اسلام هم به همین نام
یکتاپرستان را میخواندند.

حنیف:مسلمان واقعی ، فرد پایبند اسلام، پیرو دین ابراهیم، یکتاپرست، موحد، راست
، مستقیم، جمع حنفا^۲ در اینجا حتی حنیف به معنای راست و مستقیم گرفته شده است.

السعدی:حنیف:کسی که به طرف خدا گرایش دارد.

الوسیط:میل از باطل به طرف حق و ضد آن الجنف است.

البعوی:میل به طرف سمت راست و مستقیم.

ابن کثیر و قرطبی هم همین را میگویند.

طبری:کسی که یهودی و نصاری نباشد، و ابن عاشور نیز بر همین نظر اتفاق دارد.

الحنیف در معاجم

المائل من شرٍّ إلی خیر : مایل از شر به سوی خیر : الحَنِيفُ

^۱ فرهنگ قرآن رب راغب باب (ح)
^۲ المعجم / عبدالنبی قیم

المستقیم الذی لا عوجَ فیهِ وهو الإسلام: زاه مستقیمی که در آن کجی نیست و آن اسلام :
الحنیف الدین است.

قاموس المعانی حَنِيفٌ

جمع : حُنْفَاءٌ . { ح ن ف } . صِيغَةٌ فَعِيلٌ

مَائِلٌ عَنِ الْبَاطِلِ إِلَى الدِّينِ الْحَقِّ :- حَنِيفٌ رَجُلٌ

كَانَ حَنِيفًا :- مَائِلًا عَنِ الْبَاطِلِ إِلَى الدِّينِ الْحَقِّ ، مُتَشَبِّهًا بِالدِّينِ وَمُتَمَسِّكًا بِهِ . الروم آیه ۳۰

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا قُرْآنَ

جمع آن حنفا میباشد (ح ن ف) که بر صیغه فعیل آمده است. رجل حنیف: به معنای میل
کننده از باطل به سوی حق میباشد. حنیف بود: یعنی کسی که میل کننده از باطل به سوی
حق است و به دین تمسک میجوید همانطور که در آیه ۳۰ سوره روم آمده...

معجم الغة معاصر

المستقیم الذی لا عوجَ فیهِ وهو الإسلام

مستقیمی که کجی در آن نیست همانند اسلام

معجم الغنی

رَجُلٌ حَنِيفٌ: مَائِلٌ عَنِ الْبَاطِلِ إِلَى الدِّينِ الْحَقِّ كَانُ حَنِيفًا: مَائِلًا عَنِ الْبَاطِلِ إِلَى الدِّينِ الْحَقِّ

= یعنی کسی که میل کننده از باطل به سوی حق است.

الرائد

ج حنفاء. مخلص فی إسلامه ثابت علیه - من كان علی دین «ابراهیم» فی الجاهلیة - ناسک -

کل من حج - مستقیم - الذی یمیل إلى الخیر - «الدین الحنیف»: الإسلام

مخلص در اسلام و ثابت در آن - کسی که در جاهلیت بر دین ابراهیم بوده است - هر

کسی که حج کرده - مستقیم- کسی که به خیر تمایل دارد- دین حنیف: اسلام

معجم الوسیط:

المائل من شرٍّ إلى خیر والصَّحیح المیل إلى الإسْتِئْمان

میل کننده از شر به سوی خیر

به همین کفایت می‌کنیم و از علمایان سلف تا خلف قول گرفتیم که حنیف به چه معناست و معنی غالب چه چیز را میرسان.

قطعاتی که به طور نامربوط در کنار هم نهاده شده اند

در موارد بسیار زیادی در قرآن قطعاتی در یک آیه در کنار هم نهاده شده اند که نا مربوطند و موجب ابهام در درک مطلب میشود. مثلاً:

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمْ اللَّائِي تَظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (الأحزاب/ ۴)

خداوند برای هیچ کس دو دل در درونش نیافریده؛ و هرگز همسران را که مورد «ظهار» قرار می‌دهید مادران شما قرار نداده؛ و (نیز) فرزندخوانده‌های شما را فرزند حقیقی شما قرار نداده است؛ این سخن شماست که به دهان خود می‌گویید (سخنی باطل و بی‌پایه)؛ اما خداوند حق را می‌گوید و او به راه راست هدایت می‌کند.

[قسمتی که زیر آن خط کشیده شده است ارتباط واضحی با دنباله آیه ندارد و موجب ابهام مفهوم آیه شده است. بنحویکه مفسران ده معنی مختلف برای آن ذکر کرده اند (الدار المنثور) و حتی گفته اند این جمله مربوط به سه آیه قبل است (المیزان) که طبعاً بطور نابجا در این آیه آمده است.]

اشاره می‌کنم در تایید المیزان که این آیه تاییدی بر سه آیه قبل و دنباله آن است چرا که در قرآن همواره چند آیه چند آیه می‌تواند در مورد یک سری از موضوعات بحث کند و سپس به

موضوع دیگری برود که در بسیاری از سوره ها مشهود است و برکسی پوشیده نیست ولی چون جناب دکتر علم قرآنی ندارند درک این موضوع برایشان مشکل است. مثلا در سوره بقره ابتدا در آیه ۱۴۴ در مورد بحث قبله حرف میزند سپس که بحث تمام شد به موضوع دیگری (شهادت و آزمایش و...) میپردازد. پس این خیلی عجیب نیست و در قرآن کلام موجز است. شگفت تر از آن این است که حتی اگر نخواهیم بگوییم این آیه به سه آیه قبلی مربوط است یک کلام بسیار ایجازی در آن نهفته است. چرا که در ادامه آیه در مورد ظهار صحبت میکند و در جاهلیت طوری بود که مثلا اگر یک مردی میگفت این زن همانند خواهر من است او را طلاق میداد و رجعتی در آن نبود اما در اسلام طلاق ظهار با شرط آزادی برده یا دو ماه روزه یا اطعام ۶۰ فقیر لغو میشد که حکم آن در آیه ۲ - ۴ سوره مجادله آمده است. در اینجا آیه بسیار زیبا و بصورت موجز بیان میکند همانگونه که خدا به انسان ها دو قلب نداده است پس به افراد دو مادر یا پدر نداده است که منظور همان ظهار است واضح تر اینکه یعنی افرادی که میگویند زن من مثل مادر من است پس این حکم با شرایط بیان شده لغو است چون یک فرد یک مادر دارد همانطوری که در درونش یک قلب دارد. پس در واقع آیاتی که جناب دکتر بیان میکنند در واقع مهر سکوتی است بر دهان آنها چرا که اتفاقا همان آیاتی را که مورد ایراد قرار میدهند نکته اعجازی و ایجازی قرآن است که انسان های مریض قلب آن را نمیفهمند. در اینجا نویسند آیه ای را آورده است که برای من جای تعجب است که میگوید ادامه این آیه به اول آن آیه هیچ ربطی ندارد! اتفاقا از آیه ۱۳ سوره فاطر تا آیه مربوطه و بعد آن همگی با هم مرتبط و در ادامه هم آمده اند.

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يَحْمِلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَمَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (فاطر/ ۱۸)

هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد؛ و اگر شخص سنگین‌باری دیگری را برای حمل گناه خود بخواند، چیزی از آن را بر دوش نخواهد گرفت، هر چند از نزدیکان او باشد! تو فقط کسانی را بیم می‌دهی که از پروردگار خود در پنهانی می‌ترسند و نماز را برپا می‌دارند؛ و هر کس پاکی (و تقوا) پیشه کند، نتیجه آن به خودش بازمی‌گردد؛ و بازگشت (همگان) به سوی خداست!

[قسمت خط کشیده یک مطلب را بیان میکند و بقیه آیه مطلبی کاملا متفاوت است. پرش از یک مطلب به مطلب دیگر آن هم در یک آیه، قطعاً بی‌نظمی ناپسندی است و موجب تشویش و سردرگمی خواننده و بی‌بلاغتی میشود.]

من توضیحی در مورد این آیه بصورت کامل نمیدهم ولی آیات را بخوانید از اول ۱۳ سوره تا آخر آن و قضاوت کنیم که آیا به هم نامربوط هستند یا نه. از اول آیه که شروع میکند در مورد نخواندن غیر از خدا است (مثلاً بتها) و اینکه خدا قدرت مطلق است و کسانی را که فرا میخوانیم در آن دنیا بار گناه ما را حتی اگر نزدیک ترین کسان ما باشند به دوش نخواهند گرفت و مسئول گناهان ما نیستند و میگویند که پیامبر هم کسانی را انداز میکند که ریا ندارند و از خدا میترسند و در تایید آیات بالا میگویند کسی که نماز بخواند (نماز یک عبادت است) تنها به خودش سود رسانده است! خب حال کجای این آیات به هم نمیخواند؟

او شب را در روز داخل می‌کند و روز را در شب داخل می‌گرداند، و خورشید و ماه را مسخر کرده که هر یک تا زمانی معین در حرکت است، این است الله پروردگار شما، فرمانروایی از آن اوست، و کسانی را که به جای او می‌خوانید (هموزن) پوست نازک هسته‌ی خرما مالک نیستند.

اگر آنها را بخوانید (صدای) خواندن شما را نمی‌شنوند، و (به فرض) اگر بشنوند به شما پاسخ نمی‌گویند، و روز قیامت شرک شما را انکار می‌کنند، و هیچ کس مانند (خداوند) آگاه خبر دارت نمی‌کند.

ای مردم! شما (همگی) به خدا نیازمندید، و (تنها) خداوند است که بی‌نیاز ستوده است.

اگر بخواهد شما را (از بین) می برد، و آفرینش تازه ای می آورد.

و این (کار) بر خداوند دشوار نیست.

و هیچ کس بار (گناه) دیگری را به دوش نمی کشد، و اگر (شخص) گرانباری (دیگری را) برای حمل بار (گناه) خود بخواند، چیزی از آن (بار) برداشته نمی شود، هر چند خویشاوند (نزدیک او) باشد. تو (ای پیامبر!) تنها کسانی را هشدار می دهی که از پروردگارشان در پنهانی می ترسند، و نماز را بر پا می دارند، و هر کس پاک گردد (و تقوا پیشه کند) پس (بداند که) تنها به سود خویش پاک شده است، و باز گشت (همه) به سوی خداست.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ (السجده/۲۳)

ما به موسی کتاب آسمانی دادیم؛ و شک نداشته باش که او آیات الهی را دریافت داشت؛ و ما آن را

وسیله هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم!

قسمت اول آیه (و به راستی که به موسی کتاب دادیم) و قسمت سوم آیه (و آن [کتاب] را برای بنی اسرائیل هدایت قرار دادیم). بهم مربوطند و یک مطلب را می‌رسانند ولی قسمتی که زیرش خط کشیده شده بین این دو قسمت فاصله انداخته و ارتباط معنایی دو قسمت قبل و بعد را قطع کرده و موجب ابهام در درک شده است. بعلاوه ضمیر (ه) در لقا معلوم نیست به کی برمیگردد.

جناب دکتر توجه ندارند که این آیه برای چه آمده است و مقصودش چه چیزی است.

اول اینکه باید بگویم اجماع مفسرین بر این است که:

خداوند به پیامبر قرآن را نازل کرده است و قرآن تصدیق کننده تورات است و تورات نیز تصدیق کننده قرآن است و در این آیه میفرماید که ما به موسی تورات را نازل کردیم که هدایتگر بنی اسرائیل بود و شکی نداشته باش که تصدیق کننده خود را میبینی و این آیه در شب اسرا نازل میشود که به اعتقاد مسلمین پیامبر اکرم (ص) با حضرت موسی و دیگر

پیامبران دیدار میکند. علاوه بر آن در این آیه بلاغتی پیداست که الله سبحانه و تعالی { فَلَا تَكُنْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَائِهِ } قبل از قسمت سوم آورده است تا تأکیدی بر دیدار باشد.

قال قتادة یعنی به لیلۃ الإسراء ثم روی عن أبي العالية الرياحی قال حدثني ابن عم نبیکم یعنی ابن عباس قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم " ((أريت ليلة أُسرى بي موسى بن عمران رجلا آدم طوالا جعدا))

صحیح بخاری و صحیح مسلم اسناده حسن

صحیح بخاری رقم الحدیث: ۳۰۱۸

صحیح مسلم: رقم الحدیث: ۲۴۵

اما دیگر مطلب اینکه در اینجا همانطور که ذکر کردم (فلا تکن...) مراد و مخاطب پیامبر است. در ادامه جناب دکتر فرمایش میکنند که معلوم نیست (ه) به که باز میگردد! باید گفت که این (ه) به موسی (ع) بر میگردد.

قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (الزمر/ ۱۰)

بگو: «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! از (مخالفت) پروردگارتان پرهیزید! برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی است! و زمین خدا وسیع است، (اگر تحت فشار سران کفر بودید مهاجرت کنید) که صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند!

در آیه فوق چهار مطلب مجزا بدون ارتباط روشن کنارهم چیده شده اند که ایجاد معنی یکپارچه از آیه را مشکل میکند. البته هر مفسری سعی عبث کرده با تقدیر گرفتن قطعاتی آنرا با تکلیف بهم وصل کند. جواب میدهم که:

آیه میفرماید که قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ در اینجا خطاب به پیامبر اکرم است که الله سبحانه و تعالی به ایشان دستور میدهد که به بندگان الله بگویند که آنها بر تمامی مخلوقات

شرافت دارند و اینکه مومن به ربوبیت جل جلاله میباشند در واقع امر شده به پیامبر که ایشان نیز امر به افضل بودن کنند و آن تقوی است و مطمئنا همین تقوا است که موجب ایمان راسخ به ربوبیت میشود (بهترین نعمت اسلام است که با عقل همراه است). توجه داشته باشیم که تقوی و کار نیک و عمل صالح و دیگر کارها از فعالیت های نکو در این دنیا میباشند به همین خاطر است که جل جلاله در ادامه آیه می آورد لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا در واقع بیان میفرماید که هر چیزی که در این دنیا در این راستا باشد حسنه است و عبادتی برای رسیدن به الله است و لفظ حسنه نیز به معنای خوبی است که برای یک انسان فراغ بال از جمله مسائل ضروری برای حیاتش است چرا که بدون آسودگی نمیتواند به کار خود ادامه دارد و فعالیت های خود را پیشبرد و برای مومن هم همینگونه است کسی که مومن است اگر در آسودگی خاطر نباشد ممکن است دچار اضطراب شود و چه بسا از یاد الله غافل شود و در همین راستاست که خداوند متعال میفرماید: أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ. زمین پروردگار واسع و پهن و گسترده است و اگر یک مومن در آن احساس آسودگی نکرد و امن نبود و نتوانست دین الهی را اقامه کند پس زمین برای مهاجرتش وسیع و گسترده است و وقتی که یک مومن در راه دین و شریعت الهی استوار بود پس إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بخاطر صبری که پیشه کرده اند اجرشان بدون حساب و مقدار داده میشود. آری اعجاز قرآن همین است که بقدری الفاظش موجز و مختصر هستند که باعث تجلی و آرامش خاطر خواننده میشود و اگر یک بشر آن را مینوشت به قطع یقین در یک خط این همه معنی را نمیتوانست برساند.

یک چیز جالبی که در صحبت های ضد اسلام ها یا در صحبت های ملحدین و دیگر گروه های ضد اسلامی وجود دارد این است که عقل خود را سرچشمه فهم همه چیز قرار میدهند یعنی اگر چیزی را نفهمیدند یعنی آن چیز غلط است. مثل همین آیه زیر که الان توضیح میدهم. جناب دکتر سها هم از این بحث جدا نیستند یعنی چون خودشان نمیفهمند فکر

میکنند آن چیز غلط است.

جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْآبِيَةَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ
يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (المائدة/۹۷)

خداوند، کعبه -بیت الحرام- را وسیله‌ای برای استواری و سامان بخشیدن به کار مردم قرار داده؛ و همچنین ماه حرام، و قربانیهای بی‌نشان، و قربانیهای نشاندار را؛ این‌گونه احکام (حساب شده و دقیق)، بخاطر آن است که بدانید خداوند، آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، می‌داند؛ و خدا به هر چیزی داناست.

در آیه دقت کنید گفته شده که قرار دادن حج و مراسمات آن برای آنست که بدانید خداداناست. چه ربطی دارد؟ این یک تعلیل نامربوط است. و موجب ابهام در درک مفهوم واحد آیه شده است. ظاهراً

محمد ابتدای آیه را گفته و چیزی نداشته که آیه را با آن تمام کند بنابراین این قسمت نامربوط را به آن چسبانده است.].

جناب دکتر باید توجه میکردند :

در اول آیه بیان میکند که کعبه و مراسم قربانی و ماه حرام را برای این قرار داده است که استواری برای ایمان و ساماندهی بکار مردم باشد اما چرا در ادامه آورده است (...ذَلِكَ لِكَيْ تَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ...)? اول آیه را باید نگاه کرد. اول آیه فرموده است برای قوام مردم یعنی ساماندهی مردم و اتفاقاً ادامه آیه شیرین‌ترین بحث در آیه است که با تلمیح و بلاغت فوق العاده همراه است. در واقع ذلک لتعلموا برای این آمده است تا بگوید که خداوند همانطوری که میداند در آسمان و زمین چه خبر است صلاح و نیک و بد مردم را هم میداند. خود الله در اول آیه چه چیز را آورده؟ ساماندهی و قوام را آورده است به بیانی دیگر این یعنی اینکه خداوندی این احکام را آورده است از نیک و بد هم با خبر است همانطوری که میداند در آسمان و زمین چه خبر است پس خوب و بد را هم برای مخلوقاتش میداند.

اما اینکه به صورت جامع تری بگوییم ساماندهی چه چیزی است باید بگوییم که :

کعبه: برای قوام دین و دنیا است (ضمن اینکه مسلمانان در آن اتحاد هم میابند). دین برای استوار کردن حج و مناسک آن و دنیا برای اینکه از ثمره آن استفاده میکنند و همچنین در کعبه از تجاوز و خونریزی در امان هستند. در قرآن کریم هم در همین رابط آیاتی هست از جمله آن باید به این آیه برای تصدیق این صحبت استفاده کرد: **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا مِّنَّا**

وَيَتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ (العنكبوت/۶۷)

آیا ندیدند که ما حرم امنی (برای آنها) قرار دادیم در حالی که مردم را در اطراف آنان (در بیرون این حرم) می‌ریزند؟! آیا به باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را کفران می‌کنند؟!

شهر الحرام: اشاره به ۴ ماه حرام به نام ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم و رجب دارد که در آن مردم از خونریزی و جنگ در امان هستند.

الهدی و القلائد: اقتدا به این هدایت باعث ساماندهی و قوام میشود.

و خداوند اشاره میکند که همانطوری که از این صلاح و ساماندهی در بین مردم با خبر هستیم از آنچه که در زمین و آسمان نیز وجود دارد با خبر هستیم.

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنكُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (الأنفال/۷۵)

و کسانی که بعدا ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد نمودند، از شما هستند؛ و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند؛ خداوند به همه چیز داناست.

قسمت اول آیه میگوید کسانی که بعدا ایمان می‌آورند نیز جزو مسلمانان حساب میشوند و در قسمت نامربوط بعدی گفته بعضی از خویشاوندان بر بعضی دیگر اولویت دارند مثلاً پدر و مادر بر خواهر و برادر در ارث از میت اولویت دارند.

از آیه ۷۴ سوره انفال شروع میکنیم که در آن عقد موالاته بین مهاجرین و انصار را بیان میکند و این دو آیه برای مدح آنها و ثواب عمل آنها آمده است. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ فِي هَذِهِ الْبُحُرِ مَوَالِدٌ وَمَا يُلْقِي السَّلَاطُ فِيهَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا در اینجا منظور مهاجرین و انصار است در ادامه میفرماید هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا در اینجا آیه شریفه اشاره به صداقت ایمان آنها و هجرت و نصرت آنها میکند و اینکه همدیگر را در جهاد و مبارزه با کفار و منافقین یاری کردند. لَهُمْ مَغْفِرَةٌ يَعْنِي أَيْنِكُمْ مِنْ رَبِّكَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا در اینجا منظور در رزق کریم رحمت و و خیر بسیار و جنات پر نعمتی است که در انتظار آنهاست.

پس از اینها میفرماید: فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ در واقع قضیه از اینجا شروع میشود منظور در اینجا موالاته و نصرتی است که در راه اسلام حاصل میشود طوری که مفسران میفرمایند: لهم ما لكم وعليهم ما عليكم فهذه الموالاته الإيمانية یعنی اینکه آنچه که برای شماست برای آنهاست و آنچه که برای آنهاست برای شماست و این موالاته در ایمان است که در واقع منظور از نصرت و گذشتن از جان و مال در راه اسلام و نصرت مهاجرین و انصار بود. این واقعه تاثیر بسیار شگفتی داشت تا جایی که پیامبر (ص) جز اخوت ایمانی یک عقد اخوت خاصی به وجود آورد تا جایی که از همدیگر ارث میبردند پس الله سبحانه وتعالی این آیه را نازل میفرماید: وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا در اینجا بیان میدارد که جز اقارب خودتان کسی در شرع الهی از شما ارثی نمیبرد و یا اگر اقارب نبودند کسانی از سلسله شما که به آنها قربا ذوی الارحام میگویند. در ادامه هم که از فی کتاب الله صحبت میفرماید که منظور حکم و شریعت است

در ادامه آیه ۱۷ سوره هود را می آورد:

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَئِكَ

يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ
أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (هود/۱۷)

آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد، و بدنبال آن، شاهدهی از سوی او می‌باشد، و پیش از آن، کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود (گواهی بر آن می‌دهد، همچون کسی است که چنین نباشد)؟! آنها [= حق طلبان و حقیقت‌جویان] به او (که دارای این ویژگی‌هاست)، ایمان می‌آورند! و هر کس از گروه‌های مختلف به او کافر شود، آتش وعده‌گاه اوست! پس، تردیدی در آن نداشته باش که آن حق است از پروردگارت! ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند!

[چند بار آیه فوق را بخوانید. از آنچه می‌فهمید؟ از نظر در هم ریختگی، از نظر عدم بلاغت آیه عجیبی است. قطعات متعددی، بینشان خط تیره نهاده شده است (بدون ارتباط روشنی در کنار هم قرار گرفته‌اند. بعلاوه این آیه دارای چند اشکال کلامی دیگر نیز هست شامل:
خطای جمله نا تمام: «افمن کان ...» آیا کسی از جانب پروردگارش بر حجت روشنی است»
چه؟!]

خطای ضمیر با مرجع نا مشخص: در این قطعه "وشاهدی از او بدنبال آمده است" منظور از ضمیر اول دوم کی‌اند؟ آیا منظور از ضمیر اول خداست یا محمد؟

خطای ضمیر در مرجع نا مشخص: در قطعه "آنان به آن می‌گروند" منظور از آنان کی‌اند؟
به‌همین دلائل هر مفسر و مترجمی بنا بر نظر خودش با گذاشتن قطعاتی در پرانتز در لابه لای آیه، سعی کرده معنی معقولی برای آن بسازد.

قطعا اینگونه سخن گفتن کار محمد است نه خدا. ما انسانها در حین بیان شفاهی، ممکن است بطور ناگهانی مفهومی غیر از موضوع اصلی به ذهنمان بیاید و آنرا ذکر کنیم ولی ما هم در نوشته‌هایمان که با تامل بیشتر جمله می‌سازیم سعی می‌کنیم چنین خطایی را مرتکب نشویم. خدا که قطعا چنین اشتباهی نمی‌کند.

اگر جناب دکتر کمی دقت میکردند میفهمیدند که در ادبیات اسلامی (بینة) که معنی آن برهان و دلیل آشکار است از آن به عنوان فطرت و عقل سلیم یاد میشود. پس تا اینجا بینه را مشخص کردیم. در یک جایی بیان کردید که مترجم و مفسری برای خود چیزی بیان کرده‌ام. نمیدانم ایشان منظورشان چه کسی است ولی در ۱۳ یا ۱۴ تفسیر که در اختیار من هست اختلافی در این موارد نیست. چه از سلف چه از خلف! اما در ادامه قول را در مورد بینه ادامه میدهم که به معنای فطرت و عقل سلیم بود. منظور از عقل سلیم که مشخص است ولی منظور از فطرت نیز همان فطرت خدا شناسی است که به همراه هر انسان از بدو تولدش آغاز میشود. در ادامه آیه بیان میدارد و *يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ* که منظور از پیامبر و کتابش است. پس تا اینجا هیچ معنی گنگی وجود ندارد یعنی میفرماید: آیا کسی که دلیل و برهان آشکار (عقل و فطرت) از سوی پروردگار و گواهی از جانب الله (پیامبر) دارد. در ادامه میفرماید :

... *وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً* ... ((در اینجا با توجه معانی قبل کار بسیار آسان

میشود میفرماید و قبل از آن کتاب موسی بوده است که هدایتگر بوده است. در اینجا تورات یک مثال است و بقیه کتب آسمانی را هم شاهد میگیریم چون در عقاید اسلامی هر کسی کتب قبلی را منکر شود مسلمان نیست. پس از اول باز هم معنی میکنیم آیا کسی که دلیل و برهان آشکار (عقل سلیم و فطرت) از سوی پروردگار خود دارد و گواهی از جانب خدا (به نام قرآن) بدنبال آن می آید و قبل از قرآن (همگی کتب آسمانی از جمله آن تورات آن را تایید کرده اند) کتاب موسی که رهبر و مرشد بوده است (بر صحت آن گواهی دارد، همانند کسی است که دلیلی ندارد)؟! شاید پرسیده شود که معنی داخل پرانتز از کجا آمده است میگویم بعد از آیه را بدرستی نگاه کن بعد از آن مقایسه دارد که بعضی ها ایمان می آورند و بعضی ها هم ایمان نمی آورند که جایگاهشان جهنم است. بعد از این آیه دیگر بسیار واضح تر از قبل است که میفرماید : *أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا* میفرماید با

توجه به فطرت و عقل سلیم و نشانه‌ها از جانب پروردگار (قرآن و پیامبر) و کتب قبلی که تصدیق‌کننده اینها بوده‌اند ایمان می‌آورند لکن اگر کسی با توجه به این موضوعات بازهم منکر شد جایگاه و موعودش در آتش است.

و در ادامه هم که فرمایش الله در مورد حقانیت قرآن است و از سوی الله آمده ولی چه بسیاری که ایمان نمی‌آورند.

اما با توجه به اینها به اذن الله برای همگان آشکار شد مسئله‌ای را که مربوط به ضمیر است روشن می‌سازم می‌گوییم:

وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ

اگر آیه را از اول بخوانیم معلوم میشود منظور آورنده کلام الهی است.

در مورد (منه) نیز ضمیر به رب برمیگردد.

بعد فرمایش کردید در قطعه "آنان به آن می‌گروند" منظور از آنان کی‌ایند؟

با توجه به مطالب به وضوح معلوم میشود آنان منظور کسانی هستند که از عقل و فطرت سلیم پیروی میکنند.

عدم تناسب انتهای آیات با متن آیه

آدر انتهای اکثر آیات قرآن، قطعه یا جمله‌ای آمده است که با متن مورد بحث آیه تناسب ندارد و به قول مفسرین ممکن است نقش تعلیل را داشته باشد. در موارد زیادی این قسمت انتهایی، تناسبی با متن آیه ندارد که ضعف کلامی آشکار است. مثل:

إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (فاطر/ ۴۱)

خداوند آسمانها و زمین را نگاه می‌دارد تا از نظام خود منحرف نشوند؛ و هرگاه منحرف گردند، کسی

جز او نمی‌تواند آنها را نگاه دارد، او بردبار و آمرزنده است!

واضح است که بردباری در مقابل خطای گناه کاران و آمرزش گناهان ربطی به نگهداری آسمان و زمین ندارد.

بگذارید برای شما تشریح کنم که خداوند در این آیه خواسته است که کمال قدرت خود را نشان دهد و بیان کند قدرت اوست که آسمان ها و زمین را نگاه داشته است و اگر بخواهد و بردبار نباشد بر ما نمیبخشید و مغفرتش را شامل ما نمیکند و زوال پیش می آید پس به این خاطر است که میفرماید *إِنَّهٗ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا* و در این همین آیه بخوبی نشان میدهد که سبب بی نظمی خودمان هستیم. در این آیه خدا خواسته است که عزت خود را به ما نشان دهد و اینکه به ما بفهماند که امثال من و شما ضعیف هستیم. آقای دکتر توجه داشته باشند که اگر خدا نخواهد نمیتواند یک ثانیه بر روی زمین دوام بیاورد لکن اینطور در مقابل الله سبحانه و تعالی سرکشی میکند. در همین آیه هم حلم و بردباری و بخشش را هم بخوبی نشان داده است چرا که به قول طبری:

(إِنَّ اللَّهَ كَانَ حَلِيمًا عَمَّنْ أَشْرَكَ وَكَفَرَ بِهِ ... غَفُورًا لِّذُنُوبِ مَنْ تَابَ مِنْهُمْ)

آری الله جل جلاله به آنهایی که بر او شرک میورزدند و کفر میکنند بردبار است و بر گناهان مغفرت میبخشد و اگر اینطور نبود به قطع یقین آسمان و زمین به زوال میرفتند به سبب خشم الله بر بندگانش.

الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا (النساء/ ۳۷)

آنها کسانی هستند که بخل می ورزند، و مردم را به بخل دعوت می کنند، و آنچه را که خداوند از فضل (و رحمت) خود به آنها داده، کتمان می نمایند. (این عمل، در حقیقت از کفرشان سرچشمه گرفته؛ و ما برای کافران، عذاب خوارکننده ای آماده کرده ایم.

ادقت کنید آماده کردن عذاب برای کافران تناسبی با بخل ندارد. چون هم مسلمان هم غیر

مسلمان میتواند بخیل باشد.]

اگر خواننده خود آگاه باشد فریب این مدعای پوچ را نمیخورد چون بسیار واضح است که منظور از آیه چیست.

۱- درست است در میان مسلمان ها هم بخل وجود دارد ولی این آیه در مورد کفار حرف میزند از ادامه آیه این را میفهمیم بِالْبَخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ يَكْتُمُونَ یعنی کتمان کردن و پوشانیدن و کافر هم بهمین معنی هست اینجا الله سبحانه و تعالی دارد در مورد کافرانی حرف میزند که فضل خدا را پنهان میکنند و هم خودشان و هم دیگران را ضرر میرسانند و این صفات با بخل جمع شده است.

۲- وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا برای این آورده شده است که همانطوری که این ها کتمان کردند دیگران را از خود منع کردند پس به عذابی دردناک دچار خواهند شد.
۳- جناب دکتر توجه ندارند که یک مسلمان هم ممکن است بخاطر بخل دچار عذاب شود!
مثال دیگری می آورد و مینویسد:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ (الرعد/ ۳۸)

ما پیش از تو (نیز) رسولانی فرستادیم؛ و برای آنها همسران و فرزندان قرار دادیم؛ و هیچ رسولی نمی توانست (از پیش خود) معجزه‌ای بیاورد، مگر بفرمان خدا! هر زمانی نوشته‌ای دارد (و برای هر کاری، موعدی مقرر است)!

[قسمتی که زیر آن خط کشیده شده است ارتباطی با متن آیه ندارد.]

در این آیه دقت کنید گفته هیچ پیامبری جز به امر خدا حق نداشته که معجزه ای از خود بیاورد در ادامه هم تکمیل کرده و گفته برای هر زمانی نوشته ای مقرر است و منظور همان

معجزه است.

ما در قرآن در همین مورد داریم که میفرماید {وما كان لرسول أن يأتي بأية إلا بإذن الله} پیامبری با آیتی نمی آید مگر به اذن الله پس مسئله به این پیچیدگی ها نیست.

عدم تناسب مبتدا و خبر

ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ (الحج/۳۲)

این است (مناسک حج)؛ و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد، این کار نشانه تقوای دلهاست.

دقت کنید؛ آوردن ضمیر "ها در فانها" تناسبی با من که مبتداست ندارد. ضمیر "ها" نمیتواند به "من برگردد" فرم درست جمله این است:

"هرکس شعائر خدا را بزرگ دارد در حقیقت او فرد پاکی است."

جناب دکتر قرار نشده است که (ها) به من برگردد. بسیار عجیب است که چنین مسئله ای را طرح کرده اید.

ذَلِكْ در اینجا خبر برای مبتدای محذوف است.

و باعث استئناف جمله است و جمله جدید آغاز میشود.

من اسم شرط برای همین باعث جزم يعظم میشود و فاعل آن نیز مستتر است. بنابر این شعائر مفعول به منصوب است.

لفظ جلاله الله مضاف علیه است.

اما ف رابطه جواب شرط است.

ان عامل منصوبی است و در اینجا (ها) به شعائر برمیگردد نه (من) ضمنا. جمله میگوید هر کس بزرگ بدارد (چه چیز را؟) به طبع شعائر خداوند را. سپس میگوید فانها من تقوی القلوب. چه چیزی باعث تقوای قلوب میشود؟ شعائر الله.

عدم تناسب جواب شرط با شرط

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ (التحریم/۴)

اگر شما (همسران پیامبر) از کار خود توبه کنید (به نفع شماست، زیرا) دلهایتان از حق منحرف گشته؛ و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید، (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند.

این یکی از آیات مربوط به تحریم ماریه قبطیه که قبلاً نقل شد در آیه فوق خط کشی اول شرط و خط کشی دوم جواب شرط است به ترجمه قسمتی که خط کشیده شده دقت کنید! معنای غیر معقولی دارد. اگر توبه کنید دلهایتان منحرف شده است - در صورتی که جواب شرط باید عکس این باشد یعنی اگر توبه کنید دلهایتان مثلاً بسوی راستی هدایت شده است. آیا خطای به این واضحی میتواند کار خدا باشد.

در اینجا جواب واضح است. آیات قرآن موجز هستند اما در عین موجز بودن معنی رسان هستند. اگر کسی توبه کند بخشیده میشود بنابراین در اینجا تقدیراً جواب حذف شده است و تقدیر چنین است:

ان تتوبا يتب عليكما

پس این نمیتواند نقصان باشد در هر زبانی تقدیر وجود دارد.

تکرار نا بجا

مثال:

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا
لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (النحل/۱۱۹)

اما پروردگارت نسبت به آنها که از روی جهالت، بدی کرده‌اند، سپس توبه کرده و در مقام جبران

برآمده‌اند، پروردگارت بعد از آن آمرزنده و مهربان است.

در این آیه دو تکرار نابجا وجود دارد یکی "ان ربک" و دیگری "من بعدها" که تکرار معنی "بعد ذلک" است.

من این قسمت را به حال خود خواننده و برای قضاوت خواننده آورده‌ام. دقت کنید ایشان چقدر عناد به خرج می‌دهند. اگر چیزی به تقدیر حذف می‌شود می‌گویند چرا حذف کرده است اگر کاملش را می‌آورد می‌گویند چرا آورده است این تکراری است. محض اطلاع می‌گوییم که در زبان عربی برای تاکید بر روی چیزی و قطعی شدن یک کار ممکن است یک لفظ را دو بار تکرار کند یا دو کلمه هم معنی را بیاورد در اینجا هم همین‌گونه است تاکید کرده حتی کسانی هم که جهالت دارند اگر توبه کنند قطعاً آمرزیده هستند...

در ادامه کتاب که باز هم همان شبهات تکراری وجود دارند ولی چون تکراری هستند آنها را رها میکنم و ضمناً همینکه خواننده عاقل دلایل آورده شده را بخواند میداند که بقیه مطالب آورده شده در کتاب نقد قرآن به همین صورت پر از غلط و مملو از سفسطه میباشند.

استثنای نا معقول

وَمَا وَمَا تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (الصافات/ ۳۹)

و جز به آنچه انجام می‌دادید کیفر داده نمی‌شوید.

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ (الصافات/ ۴۰)

جز بندگان مخلص خدا (که از این کیفرها برکنارند)!

أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ (الصافات/ ۴۱)

برای آنان [= بندگان مخلص] روزی معین و ویژه‌ای است،

فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ (الصافات/ ۴۲)

میوه‌های گوناگون پر ارزش، و آنها گرامی داشته می‌شوند...

فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (الصافات/۴۳)

در باغهای پر نعمت بهشت؛

از چندین آیه قبل در خطاب با کفار که به جهنم میروند صحبت میکند و در آیه ۴۰ افراد مومن مخلص را از جهنمیان استثنا میکند! افراد مخلص که بخشی از کافران نیستند که از آن استثنا شوند. مثل اینست که بگویید همه پرندگان پرواز میکنند مگر گربه!! گربه که جزو پرندگان نبوده تا استثنا شود. دقیقاً همین غلط در آیات زیر تکرار شده است:

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يَكْذِبُونَ (الانشقاق/۲۲)

بلکه کافران پیوسته آیات الهی را انکار می‌کنند!

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوْعُونَ (الانشقاق/۲۳)

و خداوند آنچه را در دل پنهان می‌دارند بخوبی می‌داند!

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (الانشقاق/۲۴)

پس آنها را به عذابی دردناک بشارت ده!

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (الانشقاق/۲۵)

مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، که برای آنان پاداشی است قطع‌نشدنی!

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ

لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (المائدة/۷۳)

آنها که گفتند: «خداوند، یکی از سه خداست» (نیز) بیقین کافر شدند؛ معبودی جز معبود یگانه نیست؛ و اگر از آنچه می‌گویند دست بر ندارند، عذاب دردناکی به کافران آنها (که روی این عقیده ایستادگی کنند)، خواهد رسید.

دقت کنید که در ابتدای آیه گفته است معتقدین به تثلیث کافرند سپس گفته کافران

ایشان عذاب میرسد در حالیکه قبلا گفت همه کافرنند. بنابراین این استثنا غیر معقول است.

حال که بحث منطق پیش آمد من هم یک سوال منطقی از جناب دکتر میپرسم:

در کجای منطق دو نا همسان را با هم قیاس میکنند که شما برای تصدیق مثال خودتان از آن استفاده میکنید؟ در حالی که در آیه دو همسان را باهم مورد قیاس قرار داده است؟
اما در مورد خود مدعا باید گفت این روش قرآن است که فرجام شقاوت و سعادت را با هم مقایسه میکند کجای این استثنا نامربوط است شما وقتی آیه را میخوانید از ابتدا بحث کرده و در مورد کافران صحبت میکند و در مورد عذاب آنها حرف پیش میکشد بعد از اینکه شرح حال مفلوکان را بیان فرمود در مورد عباد مخلصین و پاداششان صحبت میکند. ضمنا در اینجا استثنا هم منقطع از (ذائقوا) است.

کسی که آگاه به قواعد عربی باشد بخوبی میداند اگر استثنای منقطع باشد چگونه میشود:

(إنکم - أیها المشرکون - لذائقوا العذاب الیم، لکن عباد المخلصین - لیسو کذلک - أولئک

لهم رزق معلوم)

در مورد سوره انشقاق هم به توضیحی که رفت اقناع میکنم اما در مورد سوره مائده آیه ۷۳ که فرمودید:

در این آیه در عین اختصار یک حکم شرعی صادر کرده است.

آری کسی که به تثلیث قائل باشد تحت عقاید اسلامی دچار کفر شده است و شریک قرار داده است پس تا اینجا موافق با آیه است اما در آخر آیه می آورد: **وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ**

لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

ببینید چقدر شیوا آورده است تعجب میکنم شما این مسئله را یک اشتباه خوانده اید. آیه میگوید **ان لم ينتهوا** یعنی اگر دست نکشیدند! یعنی اگر دست بکشند آمرزیده میشوند ولی اگر نکشند: **لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** به آنها عذابی دردناک میرسد. حال کجای این

قطعات نامربوط است؟

حصر نادرست

ایشان آورده اند و میگویند آیه ۱۴۵ انعام غلط است چرا که بصورت کامل بیان نشده است که چه چیزهایی حرام هستند در حالی که در سوره مائده آیه ۳ این را کامل بیان کرده است پس معلوم میشود این کتابت کار یک فرد نا آگاه بوده است.

جناب دکتر توجه ندارند که قرآن بصورت تدریجی نازل شده است و بعضی چیزها در فواصلی تحریم شده اند. مانند مسکرات که در چند مرحله تحریم شد. اگر آیه سوم مائده را نگاه کنیم در آیه آورده است:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم، و اسلام را (بعنوان) دین برای شما برگزیدم.

طبق همین آیه اثبات میشود که این محرمات که در آیه ۳ مائده آمده است به سرانجام خود رسیده اند. پس این از نا آگاهی خالق قرآن نیست بلکه از جهل شما مربوط به اسلام است. آیه سه بصورت کامل محرمات را بیان کرده است و وقتی نازل شده است که مردم دیگر آماده پذیرش همه محرمات بوده اند.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالِدَمُّ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ وَمَا أُهْلِيَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكَ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (المائدة/۳)

گوشت مردار، و خون، و گوشت خوک، و حیواناتی که به غیر نام خدا ذبح شوند، و حیوانات خفه شده، و به زجر کشته شده، و آنها که بر اثر پرت شدن از بلندی بمیرند، و آنها که به ضرب شاخ حیوان دیگری مرده باشند، و باقیمانده صید حیوان درنده - مگر آنکه (بموقع به آن حیوان برسید، و) آن را سرببرید - و حیواناتی که روی بتها (یا در برابر آنها) ذبح می شوند، (همه) بر شما حرام شده است؛ و (همچنین) قسمت کردن گوشت حیوان به وسیله چوبه های تیر مخصوص بخت آزمایی؛ تمام این اعمال، فسق و گناه است - امروز، کافران از (زوال) آیین شما، مأیوس شدند؛ بنابر این، از آنها تترسید! و از (مخالفت) من بترسید! امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم - اما آنها که در حال گرسنگی، دستشان به غذای دیگری نرسد، و متمایل به گناه نباشند، (مانعی ندارد که از گوشتهای ممنوع بخورند؛) خداوند، آمرزنده و مهربان است.

استثنا اکثریت از اقلیت

در استثنا معقول همیشه اقلیت از اکثریت جدا میشود نه بالعکس
سپس مثالی می آورد از گروهی از زنان که میگوید همه زن ها بار دار میشوند مگر عده ای
کم از آنها! در ادامه هم از آیات ۱۶۱ تا ۱۶۳ سوره صافات آورده است به این صورت که:

فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ (الصافات / ۱۶۱)

شما و آنچه را پرستش می کنید،

مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ (الصافات / ۱۶۲)

هرگز نمی توانید کسی را (با آن) فریب دهید،

إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ (الصافات / ۱۶۳)

مگر آنها که در آتش دوزخ وارد می شوند!

از چندین آیه قبل خطاب آیات به کفار و گمراهان است. در این آیات میگوید که شما و معبودتان نمیتوانید مردم را گمراه کنید مگر جهنمیان را. مفهوم این آیه این میشود که

جهنمیان (گمراه شدگان) اقلیتی هستند در حالیکه در دهها آیه قرآن آمده است که اکثر مردم گمراهند. مثل:

لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (یس/ ۷)

فرمان (الهی) درباره بیشتر آنها تحقق یافته، به همین جهت ایمان نمی آورند!

میگوییم:

این آیه هم با آیات دیگر مخالفت ندارند اکثر مفسرین اتفاق نظر دارند که مقصود کسانی هستند که مومنان حقیقی هستند قبل از همین چند آیات را سند میگیرم که میگوید: **إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ** و همچنین دیگر آیات قرآنی که به این مهم اشاره دارد و مداما میگوید که شیاطین و در کل هر چیزی که گمراه کننده است عباد مخلص را نمیتوانند گمراه کنند:

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزِينََنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (الحجر/ ۳۹)

گفت: «پروردگارا! چون مرا گمراه ساختی، من (نعمتهای مادی را) در زمین در نظر آنها زینت می دهم، و همگی را گمراه خواهم ساخت،

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ (الحجر/ ۴۰)

مگر بندگان مخلصت را.»

در سوره صافات آیاتی در همین مورد تکرار شده اند:

مسلماً شما عذاب دردناک را خواهید چشید. ۳۸

و جز به آنچه می کردید، کیفر داده نمی شوید. ۳۹

مگر بندگان مخلص خدا، ۴۰

که آنها رزق و روزی معین دارند. ۴۱

و به راستی پیش از آنها بیشتر پیشینیان گمراه شدند. ۷۱
و به تحقیق ما هشدار دهندگانی در میان آنها فرستادیم. ۷۲
پس بنگر عاقبت هشدار یافتگان چگونه بود! ۷۳
مگر بندگان مخلص خدا. ۷۴

پس (آنها) او را تکذیب کردند، و یقیناً (همه) آنان (به جهنم) احضار خواهند شد. ۱۲۷
مگر بندگان مخلص خدا. ۱۲۸

و همچنین در سوره ص:

ابلیس گفت: «پس به عزتت سوگند، که همه ی آنها را گمراه خواهم کرد
مگر بندگان مخلص تو را، از میان آنها». ۸۲-۸۳

بنابراین آیاتی که گفته شد مومنین حقیقی فریب نمیخورند این آیه با دیگر آیات تفاوتی ندارد چون بازهم اشاره میکند کسی را نمیشود گمراه کرد مگر آنهایی که به جهنم میروند و ما در همین سوره صفات دیدیم که مخلصین چه کسانی هستند بنابراین این آیه هم مستثنی نمیشود. جالب اینجاست که قبل از همین چند آیه سوره صفات در مورد عباد مخلص صحبت کرده و در اینجا عجز بتها و زر و زیور آنها را در جهت گمراه کردن عباد مخلص میرساند و میگوید که این اشیا نمیتوانند که این دسته را گمراه کنند. بنابراین این مدعا باز هم چیزی جز افترا و وهم نیست.

اشاره به مثلی که مطرح نکرده است

ذَٰلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ
لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ (محمد/۳)

این بخاطر آن است که کافران از باطل پیروی کردند، و مؤمنان از حقی که از سوی پروردگارشان بود

تبعیت نمودند؛ این گونه خداوند برای مردم مثل‌های (زندگی) آنان را بیان می‌کند!

در این آیه و آیات قبل از آن و آیات بعدی مثلی زده است که به آن اشاره کرده است. شاید محمد میخواست مثلی بزند اما فراموش کرده است. به هر صورت خطای به این واضحی نمیتواند کار خدا باشد.

در اینجا نویسنده دقت نکرده است که بارها و بارها در قرآن در مورد تابعین حق و باطل و سرمنز لگه آنان صحبت کرده است. در اینجا به این خاطر فرموده است: **كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ** چرا که در قبل بارها در این مورد حرف زده شده است. باطل که بر کفر هستند و اعمالشان نابود میشود و حق که فوز عظیم در انتظار آنهاست. تعجب من این است که چطور در قرآن در مورد طرز نشستن سگ اصحاب کهف، حیض زن، طلاق، عده، معاملات اجتماعی، بحوث علمی و تاریخی و... صحبت شده است ولی کار که به اینجا رسید نعوذ بالله محمد (از دیدگاه نویسنده) یادش رفته است که مثال را بزند؟ در این جا که فرموده است **كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ** به وضوح به معنای این است که برای مردم حسنات مومنان و اضلال کافران بیان شده است. این موضوع بسیار ساده و قابل فهم است.

خطا در تمثیل

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (البقرة/۱۷۱)

مثل (تو در دعوت) کافران، بسان کسی است که (گوسفندان و حیوانات را برای نجات از چنگال خطر)، صدا می‌زند؛ ولی آنها چیزی جز سر و صدا نمی‌شنوند؛ (و حقیقت و مفهوم گفتار او را درک نمی‌کنند. این کافران، در واقع) کر و لال و نابینا هستند؛ از این رو چیزی نمی‌فهمند!

تمثیل درست این است که مثل کسیکه کافران را دعوت میکند مثل کسی است که...

به همین دلیل مفسران و مترجمان قرآن به یاری محمد آمده اند و بر این خطا سرپوش گذاشته اند.

به آیه نگاه بیندازید در این آیه دو وجه بسیار زیبا میشود استنباط کرد که بسیار شیرین است:

وجه اول: ینعی که به معنای راعی بهایم (چوپان چهارپایان) است را قرینه میگیریم برای داعی که به تقدیر حذف شده است. در فارسی هم این نوع تقدیر هست و در تمامی زبان ها میشود این نوع را بیان کرد.

وجه دوم: مثل کسانی که الهه های خود را میخوانند مانند مثل چوپانی است که گوسفندان و چهار پایان خود را صدا میزند در حالی که نمیفهمند و عقل ندارند. به صورت واضح تر بت ها را شبیه به چهارپایان بی عقل کرده است.

خطاهای کلامی دیگر

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ (البقرة/۱۷۷)

نیکی این نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی کسی است که به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران، ایمان آورده باشد.

خطای کلامی کاملاً واضح است به قسمتهای خط کشیده شده دقت کنید. باید گفته میشود که نیکی ایمان و... است. نیکی که کس نیست. آیا میتوان خطای به این واضحی که کودکان هم بندرت مرتکب میشوند کار خدای آگاه باشد؟ نه این خطای محمد است.

تکلیف ما را روشن کنید بالاخره محمد یک فرد باسواد بود که بلاغت کتابش پس از ۱۴۰۰ سال هنوز پا برجاست؟ یا نه اندازه کودکی آگاهی نداشت؟ حرفایی را که میزنید همگی با هم تناقض دارد همین است نسیان آدمی و به راستی اگر قرآن کار یک بشر بود در آن فساد بسیار

می افتاد.

در این آیه که دارای معارف بسیار بزرگی است میتوانیم مفاهیم (بر) را هم بشناسیم. در واقع (بر) در برگزیده همه خوبی ها اعم از طاعت الله متعال و کارهایی است که موجب به قرب به وی میشود.

اما در مورد چیزی که مورد ادعا است یعنی وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ باید گفت که در اینجا بر به معنای این است که باید نفوس و افکار متوجه ذات الله شوند و به اتفاق تمامی عالمان در اینجا به تقدیر (ذا) حذف شده است و از نظر قواعدی هم بگوییم (البر) در واقع فاعل است که بصورت مصدری نهاده شده است یعنی به صورت (بار) است کما اینکه میگوییم: رجل صوم که معنی صائم میدهد.

وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (البقرة/۲۲۴)

خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید! و خداوند شنوا و داناست. و در میان مردم اصلاح کنید (سوگند یاد ننمایید)!

خطای کلامی و ابهام در ارتباط سوگند و نیکوکاری کردن کاملاً واضح است. ظاهراً محمد میخواست بگوید "بخدا سوگند نخورید تا نیکوکاری و پرهیزکاری نکنید و میان مردم دشمن ایجاد کنید" یعنی قسمت خط کشیده شده باید منفی باشد نه مثبت. چون مردم قسم را دستاویز نیکی کردن قرار نمیدهند بلکه قسم را دستاویز فریب و دشمنی و زشتکاری قرار میدهند. باز هم مفسران و مترجمان به کمک محمد آمده اند و در جلوسه فعل فوق یک لا گذاشته اند تا معنی درست شود.

براستی بدور از علم و رفتار علميست که اگر واقعیت را پوشانند.

بین دو تن از صحاب اختلافی می افتد پس یکی از آنها قسم میخورد (عبدالله بن رواحه) که

با طرفش (بشیر بن نعمان) مراوده نکند. و قتی که از عبدالله پرسیده شد که چرا با بشیر مراوده ندارد جریان را تعریف کرد پس به همین مناسبت این آیه شریفه نازل شد.^۱
در این آیه خود خداوند از حق خودش میگذرد و میفرماید که بخاطر سوگند به من به هم پشت نکنید و دشمنی نوزید.

آیه ای دیگری از سوره انعام آیه ۴۷ می آورد:

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يَهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ (الأنعام/۴۷)

بگو: «به من خبر دهید اگر عذاب خدا بطور ناگهانی (و پنهانی) یا آشکارا به سراغ شما بیاید، آیا جز جمعیت ستمکار هلاک می شوند؟!»

بغته (ناگهانی) نمیتواند در مقابل جهرة (آشکارا) قرار گیرد. باید بجای بغته لغتی به معنای پنهان (مثل سرا) می آمد تا معنی درست شود.

معنی را نگاه می کنیم یعنی خود کلمه (بغته) که مترادف آن (مفاجأة) است و به معنای ناگهانی میباشد. جهرة نیز که به معنی آشکارا میباشد.

معنی آیه به وضوح در مورد عذاب قوم ظالمین صحبت میکند که در اینجا گفته است یا ناگهانی است یا آشکارا.

معنی آشکار واضح است یعنی اینکه ما از آن چیز خبر داریم. پس نا گهانی نیست. اما در مورد کلمه نا گهانی یعنی اینکه از چیزی خبر نداشته باشیم. آیا اگر ما از چیزی خبر نداشته باشیم برای ما معین و آشکار است؟ در فرهنگ معین در مورد کلمه ناگهانی مینویسد:

(آنچه که غفله روی دهد). پس به این معنی است که ما از آن چیز غفلت داریم یعنی برای

ما آشکارا نیست و این پرواضح است.

ابن کثیر در این باب میگوید:

^۱تفسیر البغوی

قل أرأيتمكم إن أتاكم عذاب الله بغتةً "أى وأنتم لا تشعرون به حتى بغتكم وفجأكم" به معنی این است که شما چیزی را احساس نمیکنید تا اینکه غافلگیرتان میکند. سوال این است اگر چیزی ناگهانی باشد آشکار است برای شما؟ قرطبی در این باب میگوید: بغتةً همانند شب و جهره همانند روز است.

ادعای نعمت بعد از ذکر نعمت

در سوره الرحمن پس از ذکر یک یا دو نعمت، جمله ((فبای آلاء ربکما تکذبان)) یعنی کدامیک از نعمتهای خدا را تکذیب میکنید. تکرار شده است. اما در موارد متعددی پس از ذکر عذاب بازهم جمله فوق تکرار شده که خطاست. مثلاً:

يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ (الرحمن/ ۳۵)

شعله‌هایی از آتش بی دود، و دودهایی متراکم بر شما فرستاده می‌شود؛ و نمی‌توانید از کسی یاری بطلبید!

فَبِأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (الرحمن/ ۳۶)

پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می‌کنید؟!

در ابتدا باید عرض کنم که سوره الرحمن یکی از سوره‌هایی است که در آن قدرت باریتعالی به خوبی نمایش داده شده است؛ و در آن اعجاز زیبایی آمده است برای مثال:

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (الرحمن/ 42)

اوپروردگار دو مشرق و پروردگار دو مغرب است! (از جمله آیاتی است که به کروی بودن زمین اشاره میکند).

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (الرحمن/ 49)

دو دریای مختلف را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند.

به دو دریای آب شیرین و آب شور در خلیج آلاسکا اشاره دارد که باهم تماس دارند اما با هم قاطی نمیشوند.



اما در مورد خود سوره باید بگویم که تکرار فبای آلاء ربکما تکذبان گوش زدی است برای هر دو گروه یعنی هم کسانی که ایمان دارند و هم کسانی که ندارند. و الله سبحانه و تعالی به گروه مومنان نعمت هایش را یادآوری میکند تا مبدا کفران کنند و همچنین به گروه کافران نیز عظمت خود را نشان میدهد و توحید ربوبیت را به ایشان یادآوری میکند. در مورد آیاتی در مورد عذاب است و پس از آن بیان میفرماید (فبای آلاء...) در اینجا تهدید را میفرماید. میفرماید شما را عذابی میدهیم که توان دفاع از خود را ندارید در اینجا مقصود تهدیدی است که نعمت ها را منکر نکنند. یعنی اینطور میشود که ما به شما یعنی هم جنیان هم انسیان عذابی میفرماییم که توانایی دفاع از خود را ندارید آیا باز هم منکر میشوید؟ بنابراین در اینجا هیچ اتفاق غیر منتظره ای رخ نداده است.

در مورد آیات بعدی که در همین سوره آمده است همین رفتار شامل میشود.

رد چند شبهه:

پرسش هایی در باره وحی های منزل بر محمد (ص)

چرا شبهه جزیره محل برگزیده برای اسلام شده است؟

شاید بسیار شنیده باشید که گویند شبهه جزیره عربی چرا محل انتشار آخرین دین الهی شده است و چرا این دین در جایی دیگر مثلا ایران انتشار پیدا نکرده است؟ در مقابل باید این موضوع را ارجاع داد به حکمت الهی باری تعالی و تدقیق در نظر الله و تدبیر در امور توسط ایشان. اگر طرف مقابل ما اندکی خود را به جهالت نمیزد و وضعیت همه جانبه سرزمین های آن زمان را مورد بررسی قرار میداد به نیکی پی میبرد، آنجا که محلی برای انتشار آخرین دین الهی و پایگاه توحید شده است، شرایطی بس مناسب تر از دیگر بلاد داشته است.

در آن زمان دو دولت ایران و روم قدرت مطلق را در اختیار داشتند که میشود پایگاه سوم و چهارمی منسوب به یونان و هند نیز ذکر کرد. اما چرا این دول با وجود مجد و عظمتشان پایگاه دعوت توحید نشدند؟ سوال خوبیست از نظر من باید جواب داده شود اگر چه برای چندمین بار باشد.

همانطور که ذکر کردم در آن زمان دنیا غالباً تقسیم بر دو دولت ایران و روم میشد. در آن زمان دولت ایران از قدرت نظامی بسیار بالایی برخوردار بود و دین غالب نیز در درجه اول زرتشتی بود که دین قدرت حاکمه بود و در درجات دیگر مزدکی و دیگر ادیان همانند مانوی و... ضمناً امپراطوری ایران دارای تمدنی بانضمام شهرنشینی بود بنابراین باید بطور مختصر چند عامل که متعلق به امپراطوری ایران و روم است ذکر کرد:

۱- وجود ارتشی بسیار قوی

۲- وجود دولت مرکزی مقتدر

۳- وجود دین رسمی در اختیار دولت

۴- تمدن شهرنشینی

همه این عوامل باعث جلوگیری از شکل‌گیری یک دین مترقی مانند اسلام می‌شود چرا که حکومت ایران و روم که هر دوی آنها تقریباً فاکتورهای مذکور را دارا هستند بدلیل قدرتی که دارند و همچنین دینی که ابزاری برای رسیدن به تمایلاتشان شده است نمیتوانند پذیرای دین جدیدی باشند که تعالیم آن مستقیماً بر ضد بنیان حکومت آنان است. شرایط اعم از اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و جغرافیایی شبهه جزیره کاملاً متفاوت از شرایط ایران و روم بود. در ایران و روم جامعه به چند دسته تقسیم میشد که هر دسته‌ای میتواند بر دسته پایین‌تر امر و نهی کند، مجازات کند و حتی بکشد! این مسئله سبب میشود که اگر خطایی توسط گروه‌های پایین‌تر سربرزند هیئت برتر همت به کشتار آنان و زندانی کردنشان بکنند. حال در نظر بگیریم که پیامبر ما در ایران ظهور یافته و اقدام به تبلیغ میکند آنوقت است که موبدان که قدرت را یکسره به دست گرفته‌اند این وضعیت را برنتابند و اقدام به تحریک مردم و پادشاه با حربه ابزار دینی کنند و کار پیامبر و صحابه را یکسره می‌کردند. این وضعیت در تاریخ باستان ایران بخوبی قابل مشاهده بوده و مصداق دارد.

ذکر این نکته خالی از لطف نیست که شاپور دوم و خسرو انوشیروان برای اینکه کشور را بوحدت برسانند با استفاده از دین زردشت به شدت با مخالفان خود مبارزه می‌کردند یعنی وحدت کشور همراه با سرکوب بود حال در چنین حکومتی چگونه میتوان دم از دین توحیدی زد؟ ضمناً اگر پادشاهی از دینی هم حمایت میکرد چنان‌اگر او را تحت فشار قرار میدادند که اصلاً جرات بیان کردن آن را نداشت مثلاً شاپور اول از ترس کزیر نمیتوانست رسماً پیروی و حمایت خود را از مانی اعلام کند چون میدانست چه عواقب شومی در انتظار اوست. اما در شبهه جزیره قضیه متفاوت است. در آنجا از حکومت واحد مرکزی خبری نیست و بافت سیاسی و

اجتماعی خلاصه در حکومت قبیله ای و گاه اتحاد قبایل بوده است. دین رسمی به آنصورت وجود نداشته است. میتوان گفت که فلان دین در خدمت یک قبیله بزرگ و قدرتمند بوده است ولی هیچ قبیله ای در فکر اتحاد با قبیله دیگر صرفاً بخاطر دین نبوده است بلکه بیشتر میتوان از عواملی مانند تجارت به عنوان عاملی برای این دست از اتحادها نام برد.

اگر چه اختلاف طبقاتی در شبه جزیره وجود داشت اما این اختلاف نیز بخودی خود ساده بود چون فرهنگ آنان نضج دیگر بلاد را نداشته است. اختلاف طبقاتی در سیاست و... خلاصه در ارباب رعیت میشد نه مانند حکومت های ساسانی و رومی به چند طبقه که هر طبقه بر دیگری فضیلت داشت. سادگی بافت سیاسی موجبات اتحاد در میان افراد یک قبیله را فراهم می آورد و تعصب قبیله ای باعث بستن پیمان اخوت ناگسستنی از هم میشد تا جایی که اگر یک نفر از قبیله ای کشته میشد، تا افراد قبیله انتقام خود را از قاتل نمیگرفتند دست بردار نبودند گاه اتفاق افتاده که بخاطر قتل یک نفر چند صدتن کشته شده اند. این مسئله باعث میشد که دیگران توانایی تعرض به افراد قبیله را براحتی نداشته باشند. حتی هنگامی که سران کفار میخواستند پیامبر را بکشند یک قبیله به تنهایی جرات این کار را نداشت بلکه از هر قبیله ای یک نفر را انتخاب کردند تا به اصطلاح معروف نه سیخ بسوزد نه کباب.

قبیله قریش نیز از مهمترین و قدرتمندترین قبایل زمانش بود که شاه را تجارتی آن زمان شبه جزیره به علاوه بازار عکاظ و کلید کعبه را در اختیار داشت بنابراین خداوند با توجه به حکمت و تدبیرش از میان قریش پیامبرش را برگزید. این امر باعث میشد که کسی بهمین راحتی به پیامبر تعرضی نکند چون تعصب قبیله به هر وجه وجود داشت و قبایل دیگر حاضر نبودند به خاطر محمد تمامی امتیازات تجاری و... خود را از دست بدهند. اگر چه پیامبر در هنگام تبلیغ آشکارش حامیان زیادی نداشت ولی به مرور زمان قدرتمندترین سران قریش و شاید هم شبه جزیره در صف خدمت به او ایستادند پس چگونه ممکن است که کسی

دیوانگی کند و اقدام بهقتل او بنمیداد؟ حتی اصحاب او را شکنجه دادند ولی این شکنجه عمدتاً میان برده ها بود! چه کسی آنقدر حماقت میکرد که مثلاً پسرعموی خود را شکنجه کند؟ عرق ریشه تعصب عجیبی را درمیانشان بوجود آورده بود. رگ و ریشه مایه مباهات عرب بود متعاقباً کسی مایه فخر و مباهات خود را به باد کتک و شلاق نمیگیرد. چه کسی یارای مقابله با ابوبکر را داشت؟ اگر چه ابوبکر (رض) فردی بود نحیف و سالخورده ولی چون صرفاً از طبقه برده ها نبود کسی نمیتوانست به او تعرضی بکند و از حمایت دیگران همچون عثمان رضی الله عنه برخوردار بود.

پیوند های فامیلی و شناختی که از پیامبر به دست آمده بود باعث رشد سریع اسلام میشد. ولی اگر همین پیامبر در ایران و یا روم ظهور میکرد؛ توسط ارتش قدرتمند سرکوب میشد اگر چه شاه هم میبود! اما در تاریخ بخوبی مشاهده کرده ایم که خیانت در میان اعضای درجه یک خانواده موج میخورد و پسر برای قدرت براحتی برادر و یا پدر خود را کشته است در حالی که در شبه جزیره فخر پدر باعث سوگند آنها به سر پدر میشده است! تا جایی که این موضوع حتی بعد از اسلام رواج یافته و پیامبر در حدیث معروفی مردم را از سوگند پدران و اجداد منع میکند تا در هر جنبه ای توحید بر پویایی خود باقی باشد. ضمناً در محیط بدوی و قبیله ای عربستان شناخت افراد بسیار ساده تر بوده است چون غالباً با هم عشیره و فامیل بوده اند ولی در ضوضا و اضطراب شهرنشینی و جمعیت زیاد شناخت به همین راحتی نبوده اگر چه ادعا نمیکنم که شهرهای ایران مانند تهران امروز نبوده است ولی باید این مسئله را پذیرفت که کسی که در روستا سکونت داشته احتمال شناختش از فلان تاجر در فلان شهر بسیار کم بوده اما در میان عرب ها علمی به نام نسب شناسی رواج داشته است یعنی یک نفر می آمده جد و پدر جد همسایه و دوست و آشنا را از بر میخوانده! همین امر باعث شده که مثلاً نگویند محمد یک رعیت است ما را خون برتر است او به ما چه! یا چگونه بر کسی اعتماد کنیم که معلوم نیست پدرش کیست! خود خواهی چنان در میان حکام ساسانی موج میخورد که هنگام

دعوت خسرو پرویز به اسلام از جانب پیامبر قبله عالم دستور به دستگیری پیغمبر میدهند! تو گویی تمام ارض و آسمان و خلق بشر میراث پدر بزرگوارشان بوده است. محیط شبه جزیره محیطی بس آرام به دور از جار و جنگجالی بوده است و به انسان فرصت کافی برای تامل و عبادت میداده است اگرچه در موقع کار هم باشد.

اقتصاد شبه جزیره بیشتر بر روی دامداری و کشاورزی بوده است و همه در آن زمان تاجر نبوده اند که در هیاهوی زندگی شهری باشند. در یونان هم که فلسفه های خرافی رواج داشته است و مغز مردم آلوده به یکسری خرافات بود که سعی میکردند هر چیزی را با مغلطه جواب دهند ولی ذهن عرب آن زمان غالباً به دور از مسائل این چنینی سیر میکرد. محیط شبه جزیره محیطی دست نخورده بوده است کسی به فکر حمله به آن نمی افتاده چرا که چیزی برای غارت و چپاول نداشته اند. اگر در روم ظهوری میبود باید مدام فکر در امان ماندن از فلان جنگ در فلان جا میشدند. ضمناً یکی دیگر از حکمت های انتخاب شبه جزیره نبود سواد کافی به نسبت دیگر تمدن ها میباشد. در میان یونانی ها برای مثال فلسفه بسیار رواج داشت ولی در شبه جزیره سواد در حد ابتدایی بوده و شعرهاییکه میسرودند غالباً از ذوق آنان ترشح مینموده و آنچه که به عنوان معلقات سبعة (شعرهای برتر عرب را بر روی لوحی مینوشتند و بر روی کعبه می آویختند تا همه ببینند) شناخته میشود چیزی جز یک ذوق ادبی ساده نیست و همین امر باعث میشود که مخالفین مدام از سواد پیامبرمان ایراد بگیرند و بگویند وی با سواد بود و با فلان فلسفه آشنایی داشته است. محل قرار گیری شبه جزیره در میان امپراطوری هاست بدین معنی که از هرسو از نظر جغرافیایی میشد اسلام را شایع کرد و تبلیغ دین بسیار راحت تر بود. و مستلزم عبور از فرسخ ها برای رسیدن به یک کشور خاص نبوده و میشد به راحتی به دو امپراطوری بزرگ آن زمان دست یافت.

پیوند اسلام با دیگر ادیان

بدون شک دین اسلام با دیگر ادیان ماقبل خود پیوند دارد. اما این خلاف حق است که بگوییم اسلام کپی دیگری از ادیان ماقبل است. با این لفظ حق را ادا نمیکنیم. پیامبر اسلام همانطور که در صحیحین نیز آمده است خود را همانند خشت آخری معرفی میکند که متعاقب دیگر خشت ها آمده است و با او بنا به کمال خودش رسیده است و دیگران از دیدن آن بنا شگفت زده میشوند. این انصاف نیست اگر بگوییم دین اسلام صرفا کپی برداری شده است. جدا نمیدانم چرا یک لحظه این فکر را بخود راه نمیدهیم که شاید سرچشمه یکی باشد بهمین خاطر است که تشبیهات در میان آنان به چشم میخورد. دعوت هر پیامبری بر اساس نوعی تاکید و تنمیم ادیان ماقبل بوده و دین اسلام اتم و اکمل است. دعوت هر پیامبری خارج از دو حالت نیست:

۱- عقیده

۲- تشریح و اخلاق

باید گفت که مضمون عقاید از زمان پیامبری آدم علیه السلام تا کنون یکی بوده است. همگی دعوت بوده به توحید و یگانه پرستی و خدای واحد و ایمان به آخرت و بهشت و جهنم و ... هر کدام از آنها دیگری را بشارت داده است و این موضوع نیز در قرآن کریم آمده است که:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (شوری/ ۱۳)

آیینی را برای شما تشریح کرد که به نوح توصیه کرده بود؛ و آنچه را بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم این بود که: دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید! و بر مشرکان گران است آنچه شما آنان را به سویش دعوت می کنید! خداوند هر کس را بخواهد برمیگزیند، و کسی را که به سوی او بازگردد هدایت میکند.

انبیا به خودی خود در عقیده هیچ اختلافی ندارند و همگی بر یک منهج هستند بگذاریم کنار که بعدها عقیده ای دچار تحریف شود و دیگر مسائل؛ اصل این است که عقیده درست چیست و سرچشمه چیست.

اما تشریح ممکن است که متفاوت باشد یعنی پیامبری در جامعه ای یک شریعت داشته است که دیگری در جامعه دیگر آن را دارا نبوده و این شریعت به مرور زمان نضج پیدا کرده و به تکامل خود نایل گردیده. ممکن است پرسیده شود که چرا فلان قانون در دین اسلام هست و در دین مسیحی نیست یا چرا دو قانون متشابه دارند. باید در جواب بگوییم که هر شریعتی ناسخ شریعت ما قبل خودش است. یعنی حکم شرع قبل خودش را نسخ میکند و یا اینکه ممکن است آن را تایید کند که اصطلاحاً شرع من قبلنا نیز نام دارد. بنابراین عقیده یکیست ولی شریعت متفاوت است و گرنه چگونه میشود پیغمبری از توحید بگوید و پیغمبر دیگری از شرک. اما مسئله عقیده با تحریف روبه روشد و دین اسلام در پاره ای از مسائل مهم اختلاف عمیقی با دیگر ادیان دارد که احتمال اقتباس را به صفر میرساند.

همانطور که در قرآن نیز آمده است یهودی ها کلام خدا را تحریف کردند. قطعاً تفاوت عمیقی بین دینی که به یکتایی محض میخواند با دینی که به چندگانگی و تحریف در صفات و... میخواند وجود دارد. اگر تشابهی میبود باید در عقیده به شدت نمایان میشد. صفات الله در اسلام قابلیت تجسیم و تشبیه را ندارد این در حالیست که یهودی ها الله را با موی مجعد توصیف میکنند! چگونه میشود بین خدایی که کشتی میگیرد با خدایی که حتی صفت چرت زدن برای او کفر است تفاهم ایجاد کنیم؟ اگر اقتباسی میبود دست کم باید از این دست روایات در اسلام نیز ذکر میشد نه اینکه از اساس تفاوت داشته باشد. باز هم میگوییم عقیده یکیست تاجایی که کج روی رخ نداده باشد. اگر این فرضیه را در نظر بگیریم که اسلام از مسیحی ها و یا یهودی ها کپی برداری کرده است باید تشابه عمیقی میان پیامبران حداقل در سیره آنها

مشاهده می‌کردیم از نظر اسلام داستان به صلیب کشیدن مسیح به کلی با مسیحیت تفاوت دارد. اگر در پاره ای از مسائل تشابهاتی وجود دارد بخاطر این است که منبع وحی یکیست بنابراین ادعای اقتباس به خودی خود باطل می‌شود. ممکن است گفته شود که فلان دستور اخلاقی مثلا نیکی به والدین در ادیان دیگر آمده است. باید گفت که کسی منکر این موضوع نیست. وحی با فطرت بشری سازگار است و گاه فطرت است که چیزی را عرفی می‌کند. به گمانم حتی بچه ها هم موضوع نیکی به والدین را بخوبی درک کنند. این نوع مسئله دلیل اقتباس نیست:

۱- دلیلش وحی است که منطبق با ذات بشری است.

۲- فطرت انسان این موضوع را می‌پذیرد؛ بسیاری از مسائل اخلاقی نکو در همه مکاتب حتی زمینی نیز بحث شده است بنابراین مسئله فطری رایج بین عامه خلق نمیتواند ادعایی برای اقتباس باشد.

مسئله مهمی که مطرح می‌شود این است که هیچگاه یک روحانی مسیحی و یهودی و یا عامه آنها مسئله یادگیری تعالیم ادیان از جانب محمد را بیان نداشته است. اگر چه یک بار در یک سفر تجاری آن هم در دوازده سالگی پیغمبر با یک روحانی مسیحی به نام بحیرا برخورد میکند ولی آیا این عقلانی است، اگر بگوییم که در همان دیدار کوتاه پیامبر تمامی تعالیم را از او آن هم در سن دوازده سالگی یاد گرفته و آن را بیست و هشت سال بعد به نمایش گذاشته؟ در ضمن باید یاد آوری نمود که در آن دیدار روحانی مسیحی ابوطالب عموی پیغمبر را از گزند یهودی ها نسبت به پیامبر آگاه می‌سازد چرا که وی نشانه های نبوت را در وی یافته بود. دیگر نکته اینکه مخالفان پیامبر در آن زمان هیچگاه به وی اعتراض نکردند که تعالیمش از یهود و نصاری است. چرا کفار در نزد حاکم حبشه به وی نگفتند که قرآن مصدری مسیحی دارد؟ مسیحیان و یهودیان که مدام با مسلمانان سرستیز داشتند چرا طعنی به مصدر قرآن وارد نکردند؟ ما به چرا های شما پاسخ می‌دهیم ولی گویا چرا های ما در هاله ای از بی جوابی باقی

خواهد ماند.

بقول سید قطب نباید اسلام را در ردیف متهم قرار دهیم و شبهه را برای جوابگویی در صدر قرار دهیم یعنی همان روش سنتی که شبهه را مطرح کنیم سپس جواب بدهیم. اما من اقتدا به همان روش سنتی میکنم، ای بسا که کسانی از بطن ماجرا آگاهی نداشته باشند. هر چند که در نقد روش متجدد را میپسندم.

در ارتباط با اینکه آیا ورقه بن نوفل میتواند دستی در وحی و قرآن داشته باشد یا نه؛ باید بیان داشت که این کلام بسیار سخیف است و حتی میتوان آن را در درجه صادر شدن از دهان مرفوع القلم قرار داد. براسی این موضوع یا از طرف دیوانگان مطرح میشود یا کسانی که آگاهی‌شان در حد کمتر از ابتدایی مانده است. همانطور که قرآن کریم به تفکر دعوت میکند من هم با اقتدا به این کتاب آسمانی خوانندگان گرامی را به عقل و عقلانیت دعوت میکنم. اما با ایضاح کلام باید گفت که:

باید دانست که ورقه بن نوفل کسی بود که به خدیجه سپس به خود پیامبر بشارت پیغمبری را میدهد اما مخالفان ادعایی بس فراتر را دارند و میگویند وی آموزش دهنده پیامبر بوده است اما چه چیزی با این رأی که موافق عقل سلیم نیست مخالفت میکند؟

ابتدا باید گفت، آنچه که مشخص است پیامبر برای بار اول بود که ورقه را ملاقات میکرد. در هیچ کتاب و نصوصی از رفت و آمد پیامبر با ورقه (که چشمانش نیز بینایی نداشت) سخنی به میان نیامده و اصلاً بشارت ورقه زمانی بود که، پیامبر از حدوث وحی خبر داده بود سپس ورقه توسط سیده خدیجه (رض) باخبر میشود. در هیچ جایی نیامده که ورقه قبلاً از رسالت پیامبر خبری داده باشد. آن دیدار هم همان یکبار بود چرا که پس از آن ورقه درمیگذرد. انقطاع وحی بخاطر مرگ معلمش - آنطور که معاندین میپندارند- نبود بلکه نوعی ریاضت روحی و اعداد بود. اگر اینطور نیست پس من را قانع کنید که حالات روحی پیامبر در مدت انقطاع وحی

برای چه بود؟ سرگردانی و ناراحتی ایشان از برای چه بود؟

معرکه گیری دیگر اینجاست که بعضی ها میگویند سیره خدیجه رضی الله عنها نیز در ماجرا نقش داشته اما قانع نمیشوم. قبل از زواج ایشان با پیامبر خدیجه (رض) دوبار دیگر ازدواج کرده بود چرا ایشان هیچگاه برای آنان ادعایی نداشتند یا چرا برای پسرش (هند بن ابی هاله) ادعایی نکردند؟ مسئله دیگری که مطرح میشود این است که چرا پیامبر قبل از این ۴۰ سال عمر، خود را نبی معرفی نکرد؟ چرا همانطور که در سیره ها نیز آمده پیامبر در غار حرا ریاضت ها میکشید آیا این موافق عقل است که بگوییم ورقه او را به آنجا فرستاده؟ چرا نگوییم خداوند قلبش را برای مقام خطیر نبوت حاضر کرده است؟ ممکن است کسی بگوید ورقه با وی در غار بوده . این مسئله هم نمیتواند برایم قانع کننده باشد. چطور در طی این مدت کسی این موضوع را ندیده است؟ چرا کسی نگفته پیامبر ورقه را همراهی کرده یا در خانه وی حضور یافته ضمن اینکه ورقه فاقد بینایی بود و جابه جایی او تا غار زحمت میخواست و امکان ندارد که این مسئله از کسی مخفی بماند.



(پیامبر ورقه نابینا را به غار برای آموزش میبرد؟! و بدون اینکه کسی متوجه شود این مسافت را طی

میکرده؟!)

تعجب من از این است چرا هیچگاه سخنی از طرف کفار نیز در مورد این مسئله به میان نیامده است. بقطع یقین اگر امری میبود باید این طعن به پیامبر زده میشد. نکته دیگری که باید اذعان داشت این است که هنگامی که معاندین به پیامبر طعن زدند که وی از یک رومی قرآن را آموخته در جواب این اتهام آیه ای نازل شد:

وَلَقَدْ نَعَلْنَا أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يَعْلَمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِي وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (النحل/۱۰۳)

ما می دانیم که آنها می گویند: «این آیات را انسانی به او تعلیم می دهد!» در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می دهند عجمی است؛ ولی این (قرآن)، زبان عربی آشکار است!

کمی عقلانیت بد نیست. اگر ورقه دستی در ماجرا میداشت بنظر کدام بهتر می آمد؟ اینکه بگویند محمد از یک رومی که عربی نمیداند تقلید کرده یا یک عرب که به مسائل آگاه تر است؟

نکته ی حائز اهمیت این است که این ملاقات نیز توسط سیده خدیجه شکل گرفت. اگر نقشه ای در کار میبود، باید قطعا ملجا پیامبر مستقیما خود ورقه میبود. سیاق سخنانشان بوضوح نشان میدهد که قبل از آن لقای صورت نگرفته است. باید اضافه کنم که حتی در مراسم زواج پیغمبر با خدیجه ام المومنین، ورقه حضور نداشت این موضوع در کتب و نصوص ثابت شده است.^۱

اگر میگوییم تعقل کنید منظورم از این کلام توهین نیست. بلکه نفس معنی تعقل است. در اینجا سوالی مطرح میشود و آن اینکه اگر پیامبر برآستی از ورقه فراگرفته است پس چگونه معارف و آگاهی های آمده در قرآن را پس از مرگ ورقه توجیه کنیم؟ یعنی این امکان داده میشود که ورقه قبل از مرگش آگاهی های پیش آمده در چندین سال بعد را به وی آموخته

۱ الکامل فی اللغة و الادب، ابوالعباس المبرد، مؤسس المعارف، بیروت ج ۱ ص ۹۳

است؟ مثلاً در قرآن آمده (... یستلونک عن الخمر ...) (از تو در مورد خمر میپرسند) ... یستلونک عن الروح...) و مطالبی از این قبیل. حال اسلام در ردیف قاضی است. چگونه بحیرا و یا ورقه میدانستند قرار است چه سوالی پرسیده شود؟ یا قرار است چه اتفاقی در جنگ بدر بیفتد؟ آیا معقول است بگوییم که آنها از این مطالب آگاهی کامل داشته اند؟

آنطوری که از روایات آمده بر می آید ورقه یک بت پرست بوده که بعد ها به نصرانیت گرایش پیدا میکند یعنی آنطور که باید و شاید از دیانت مسیحی آگاهی نداشته است چطور ممکن است که تمامی احکام مسیحی را بداند و بخواهد آن را آموزش دهد مهم تر از همه آنکه چرا هیچکدام از عقاید مسیحیت مانند تثلیث و ... وارد عقیده اسلامی نشده است میشود کسی آموزگار دینی باشد که هم از آن اطلاع شامل و کامل ندارد و هم آن را تحریف میکند در حدی که تثلیث را به توحید بکشاند؟

اما حالات روحی که به پیامبر دست میداده مثلاً ترسی که پس از خروجش از غار حرا وی را فرا میگیرد یا سرمای بدنش که تمنی میکند وی را گرم نگه دارند یا عرق سردو.. نمیتواند عمدی باشد چرا که این اعمال اختیاری نیست شما نمیتوانید با میل خود عرق کنید و یا سردتان شود مگر اینکه عاملی برای اینکار باشد من نمیتوانم در روز روشن ادعا کنم ترس کنونم بخاطر تاریکی شب است و طوری بخود بلرزم گو اینکه در ظلمات مطلقم. حالات روحی پیامبر نمیتوانسته منبعت از خواست و اراده ایشان باشد. یا ناراحتی و اضطراب ایشان پس از انقطاع وحی برای مدتی کوتاه نمیتوانسته خود به خودی باشد. آیا میشود من از همین الان تا ۶ ماه دیگر یا بیشتر بخاطر امتحانی که هنوز نداده ام و مشخص نیست چه نمره ای در آن میگیرم گریه کنم و مضطرب شوم.

پرسش هایی در باره وحی های منزل بر محمد (ص)

مدتی پیش متنی به دستم رسید که در آن ادعا شده بود تمامی متن قرآن، یک سری نامه بوده که به دست محمد می رسیده است و او آن را به عنوان وحی به مردم عرضه میداشته

است. البته نقد خط به خط متنی که برایم فرستاده شده بود تفصیل بیشتری میطلبد ولی در اینجا نظری خواهم داشت به شالوده آن متن و با رد آن خود به خود آن متن تقریباً ساقط میشود.

اینکه کلام قرآن وحی بوده است یا خیر؛ مدت‌هاست که مورد بحث مستشرقین بوده است و به تفاسیر متعددی در مورد آن دست زده اند. اما ارسال نامه برای پیامبر و عرضه آن نامه ها به مردم تحت عنوان وحی، موضوعی دور از ذهن است. چراکه با تاریخ و منقولات همخوانی ندارد. متأسفانه نویسندگان متن با نا آگاهی هرچه تمام تر در مورد یک موضوع مهم و تاریخی صحبت کرده است.

طبیعتاً ارسال نامه برای یک فرد دچار دگرگونی حالات وی نمیشود! چگونه میشود برای فردی هر باری که نامه فرستاده میشود، ناگهان دچار تعریق و دگرگونی حالات شود؟ حال از این فراتر برویم، نامه برای وی فرستاده میشود اما همان موقع دچار دگرگونی حالت نمیشود بلکه مدتی بعد تر تغییر حالت میدهد آن هم به میل خودش! این موضوع به هیچ وجه عقلانی نیست. در تاریخ ثابت شده است هر وقتی که بر پیامبر وحی نازل میشده، به وی حالتی دست میداده که آن حالت به هیچ وجه بصورت اختیاری فراهم نمیشود و اصلاً امکانش وجود ندارد. هیچ کسی نمیتواند به اختیار خودش عرق کند، یا بلرزد. نمیدانم چرا نویسندگان آن متن به این موضوع هیچ توجهی نکرده و با افتخار بر این زعم است که تحقیقی نوین به دست داده! در حالی که اگر صفحه اول صحیح بخاری را باز کنیم تمامی متن و نوشته هایش از اعتبار ساقط میشود.

به عنوان مثال در صحیح بخاری کتاب وحی که باب اول در صحیح بخاری میباشد آمده است:

از ام المومنین عائشه روایت است که حارث بن هشام از رسول الله پرسید و گفت: یا رسول

الله وحی چگونه نازل شد؟ رسول الله فرمود: ((گاهی مانند صدای زنگ (بصورت زمزمه) نازل میشود و این سخت ترین نوع آن است.. و پس از فراگرفتن وحی، این کیفیت، خاتمه پیدا میکند. گاهی هم فرشته وحی، بصورت انسان می آید و با من سخن میگوید و من گفته هایش را حفظ میکنم))، عائشه رضی الله عنها میگوید: در فصل زمستان و شدت سرما، شاهد نازل وحی بر آن حضرت بودم و در این هنگام، چون وحی تمام میشد، پیشانی رسول الله خیس عرق میشد و از آن، عرق میچکید.^۱

در این حدیث چند فاکتور به دست ما میرسد که خود به خود و بصورت کاملاً عقلانی موضوع ارسال نامه ها رد میشود. ما در اینجا میبینیم که پیغمبر عرق کرده، صدا شنیده و از همه مهم تر تکلم کرده که با حضور صرف نامه ها این مسئله امکان پذیر نیست؛ چرا که ممکن نیست این حالات با اراده شخصی اتفاق بیفتد. مثلاً در زمستان یک نفر هر گاه میل کند و با اراده خودش عرق کند!

این موضوع کاملاً بدور از عقل است. حال ممکن است عده ای ادعای تبانی را برای حل موضوع وحی ارائه بدهند. که این موضوع هم امکان پذیر نیست. بالاخره چند نفر تبانی میکنند؟ مثلاً در واقعه نزول آیاتی از سوره نور بر پیامبر صحابی پیامبر با وی بوده و خود شاهد این موضوع بوده و دیده که پیامبر چگونه بر وی وحی نازل میشود. یا هنگامی که برای بار اول بر پیامبر وحی نازل میشود خدیجه زن پیامبر، به سرمای که بدن پیامبر را گرفته بوده شهادت میدهد. امر دگرگونی حالت پیامبر موضوعی نبوده که از کسی پوشیده باشد و تاریخ بر آن گواه است. به این مسئله به صراحت عمر بن خطاب، عباده بن صامت، عائشه ام المومنین، زید بن ثابت، عبدالله بن عمر، اسماء بنت یزید، خدیجه و ... شهادت داده اند و به صراحت در تاریخ نقل شده است.

در مورد بعدی چه کسانی برای پیامبر نامه فرستاده اند؟ انگیزه آنان چه بوده؟ آنان که آنقدر

قدرت برای اداره یک ملت با صرفاً - چند نامه را داشته اند خودشان چرا نیامده اند و اوضاع را بدست بگیرند؟ چرا کسی از وجود چنین نامه هایی خبر دار نشده؟ سوال مهم تر اینکه آیا وجود این نامه ها میتواندسته پیامبر را مجبور به عزلت نشینی در غار حرا بکند؟ برای مثال در قسمتی از حدیث شماره سه بخاری آمده است که عائشه میگوید: ((نزول وحی بر رسول الله به وسیله خواب ها و رویاهای راستین شروع شد و آنچه را که در عالم رویا میدید، مانند روشنی صبح، تحقق پیدا میکرد. بعدها رسول الله به عزلت و گوشه نشینی علاقه مند گردید و در غار حرا گوشه نشین شد)).

در اینجا بدست می آید که پیامبر به شهادت همسرش خواب میدیده و تعبیر میشده و بعدا هم برای عبادت گوشه نشینی میکرده ولی سوال این است که آیا مجموعه ای از نامه ها میتواندستند از تحقق یک ماجرا خبر بدهند و یا کسی را مجبور به گوشه نشینی بکنند؟ اگر کسی بگوید این احادیث صحتش معلوم نیست، ماهم میگوییم شمایی که هنوز نمیدانید صحت احادیث را چگونه میسنجند پس اصلا حق ندارید در مورد نزول وحی و اسلام نظری بدهید بحث ما با متخصصین است!

در مورد بعدی آیاتی است که بر پیامبر نازل میشود است مانند (أقرا باسم ربك ...) آیا عقلانی است که بگوییم نامه آمده و در نامه گفته میشود بخوان! نامه ای بدون هیچ منبع مشخصی بیاید و بعد به کسی بگوید بخوان سپس پیامبر هم بگوید چه بخوانم؟ پیامبر توسط چه کسی جواب نامه نامشخص را داده است؟ چرا کسی نگفته من نامه ای را از طرف محمد به فلان آدم ها داده ام؟ پیامبر هر نامه ای هم فرستاده با صدای بلند خوانده و آن را نوشته اند. چرا کسی نگفته من نامه ای را از محمد به صورت محرمانه به افرادی (گویا سران مسیحی) داده ام؟ ضمنا باید این نکته را هم داشته باشیم که هنگام رد و بدل نامه پیامبر با میل و اراده خودش بدنش سنگین میشده یا عرق میکرده است!

نکته بعدی این است که آن افراد یهودی یا مسیحی که میخواستند توسط محمد انقلاب ها بکنند دیگر چرا کاسه و کوزه مسیحیت و یهودیت را در هم شکسته اند؟ در قرآن به صراحت دشمنی یهودیت را بیان میدارد و اگر جناب نویسنده کمی قرآن میخواند میدانست که این آقایان مزعوم با هر قدمی در جهت تخریب منافع خود جلو رفته اند. ضمناً در قرآن از وقایعی سخن به میان آمده است که کاملاً پیش بینی آینده را کرده است. شما که به غیب ایمان ندارید! ما هم که به غیب ایمان داریم میگوییم جز خدا کسی به غیب آگاه نیست پس این آقایان چگونه دانسته اند که روم شکست میخورد یا ابولهب هیچگاه ایمان نمی آورد؟

در این میان عده ای نا آگاه پیدا شده اند میگویند ما قبول داریم که محمد نامه ای را اخذ نمیکرده بلکه آنچه که گفته من درآوردی بوده و این حالاتی که به وی دست می داده است یکسری تشنج بوده است.

در پاسخ باید گفت دشمنان آن زمان پیامبر هیچ گاه نه قبل از پیامبری و نه بعد از پیامبری محمد، ادعا نکرده اند که وی دچار مریضی خاصی است. حتی یک مورد اشاره نشده است. حال چگونه باور کنم که درست از زمانی که محمد به پیامبری رسیده است، وی دچار تشنج و صرع گردیده. حقیقتاً این مسئله کمی بو دار است.

دکتر ماکس مایر هوف مستشرق آلمانی میگوید:

بعضی ها میخواهند محمد را طوری جلوه بدهند که گویی به مرضی دچار است، این درحالی است که تاریخ زندگانی او، از ابتدا تا انتها شاهد چنین مسئله ای نبوده است. همچنان که وجود قوانینی که آورده و حکومتی که بنا نهاده کاملاً با آن اقوال مغایر است.

حقیقت هم چیزی جز این نیست. نمیتوان کسی که چنین مریض است و شاید هم متوهم است را صاحب تمدنی با این عظمت بدانیم. شریعتی که محمد بنا نهاده است و امتی که در طول ۱۴۰۰ و اندی سال همواره به جمعیت آن افزوده میشود، زاده تفکری سالم با منشایی الهی است نه مغزی مشوش که منبعث از کید و مکر و حيله باشد. ضمناً هنگامی که صرع و

علایم آن را مورد بررسی قرار میدهیم کاملا مخالف با حقیقت انزال وحی بر پیامبر است. از علامت های صرع میتوان لرزش جسم را نام برد. هیچگاه و در هیچ کجا نیامده است که پیامبر هنگامی که بر وی وحی نازل میشده است به زمین افتاده است و تشنج نموده. نهایت فشاری که بر وی آمده عرق سرد و سنگینی جسمش بوده است نه تشنج و افتادن بر زمین! از دیگر علائم آن ذهول عقل و حافظه است در حالی که پیامبر آنچه که بر وی نازل میشده است را به ذهن میسپرد و همه آن را از بر بوده و بر یارانش میخواند تا آن را کتابت کنند.

کسی که از مریضی صرع و تشنج رنج میبرد زندگی روز مره اش نیز تحت تاثیر قرار میگیرد و وقت و ناوقت ممکن است که به او تشنج دست دهد که نتایجی همچون زردی چهره ، ذهول ذاکره، ارتعاش جسم، عدم کنترل بر جسم (مثلا ادرار در حین تشنج) و... را در پی دارد. و گاهی ممکن است تا مدتی به حالت عادی هم برنگردند این در حالی است که پیامبر کاملا بر خود آگاه بوده است و پس از اتمام وحی سریعاً اعلام میداشته که چه چیزی بر وی نازل شده است. ضمناً پیامبر پس از وحی و یا هنگام آن صورتش زرد نمیشده است بلکه بصورت گلگون و قرمز در می آمده است. یعلی بن امیه می گوید هرگاه بر پیامبر وحی نازل میشده است صورتش بصورت سرخ در می آمده است. که البته این موضع تایید عائشه را هم به دنبال دارد.

در مورد حادثه افک. پیامبر که در کنار بستر عائشه ام المومنین بوده است وحی بر وی نازل میشود یکی از صحابی که در کنار وی قرار داشته میگوید که زانوهای پیامبر به قدری بر زانوهایم سنگینی کرده که چیزی نمانده بود ، زانویم بشکنند. حال در نظر بگیریم:

اگر نامه باشد: اولاً معلوم است که نامه به او در آنجا تحویل داده نشده چون در غیر اینصورت همه میدانستند. در آن جمع صحابی پیامبر و پدر و مادر عائشه و خود عائشه نیز حضور داشته اند.

فرض بگیریم که نامه را قبلاً تحویل گرفته است ، حال سوال پیش می آید که چگونه پیامبر

بعد از تحویل نامه بصورت آزادی دچار چنین حالتی شده است؟ ضمناً چرا این آقایان زود تر برایش نامه را نفرستاده بودند و اصلاً از کجا میدانستند که عائشه از تهمت بری است؟ لابد پس از شور در میان خودشان تصمیم به این کار گرفته اند؟!

اگر تشنج باشد: در این مورد کدام یک از نشانه های تشنج بدست می آید؟ این درحالیست که پیامبر سریعاً پس از وحی، آیات سوره نور را میخواند و مؤده برآنت را به عائشه میدهد. فردی که تشنج کند چگونه چنین بر رفتار خود مسلط است؟

چرا یک بار گزارش نشده که بر پیامبر وحی نازل شده (بقول آقایان متشنج شده) سپس پس از آن هیچ چیز به صحابه اش نگفته؟ فرض بگیریم قرآن بقول حضرات یک سری شعر یا متونی مسجع است. چطور کسی پس از رهایی از تشنج سریعاً به هوش می آید و شعر هایی میسراید که اعجاب همگان را بر می انگیزاند و از همه مهمتر میلیون ها نفر را مجذوب خود میکند؟

با نگاهی درست تر به تاریخ و قضاوتی از روی آگاهی، میتوان حقایق را دریافت.

سوره محمد آیه چهارم^۱

فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُمُ فَشُدُّوا الوَتَاقَ فَمَا مَنَّا بَعْدَ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَٰلِكَ وَكَوَيْشَاءُ اللّٰهُ لَانتَصِرَ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِّيَبْلُوَ بَعْضَكُم بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَلَنُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ (محمد/۴)

و هنگامی که با کافران (جنایت پیشه) در میدان جنگ روبه‌رو شدید گردنهایشان را بزنید، (و این کار را همچنان ادامه دهید) تا به اندازه کافی دشمن را در هم بکوبید؛ در این هنگام اسیران را محکم ببندید؛ سپس یا بر آنان منت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنان فدیّه [= غرامت] بگیرید؛ (و این وضع باید همچنان ادامه یابد) تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد، (آری) برنامه این است! و اگر خدا

1 در قسمت ذکر آیات جهادی بصورت کاملتر توضیح داده شده است

می‌خواست خودش آنها را مجازات می‌کرد، اما می‌خواهد بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید؛ و کسانی که در راه خدا کشته شدند، خداوند هرگز اعمالشان را از بین نمی‌برد!

در اینجا آنچه که بیان شده است در مورد جنگ در میادین محاربه است و این خود به خود این مسئله را که مبین کشتن در هر جا و هر مکانی می‌باشد را رد می‌کند. اصلاً خلاف عقل سلیم است. اگر اندک تاملی داشته باشیم به تاکید در خواهیم یافت که حتی اگر محمد فرستاده خدا نبود دستور به کشتار در هر موقعیتی و با هر بهانه بیخود را نمیداد. شایسته است که آگاه باشیم که هر آیتی دارای شان نزولی می‌باشد. بدین معنا که بر حسب موقعیت‌های پیش آمده آیه ای از جانب جبرئیل بلند پایه بر حضرتش نازل میشد.

شان نزول آیه مبارکه چیست؟

آیه مذکور هنگامی نازل میشود که پیامبر علیه الصلاة والسلام به همراه صحابی کرامشان در دره ای در جنگ احد حضور داشتند. مسلمانان که کشته و زخمی فراوان داشتند تحت فشار روحی بسیار شدید کفار و مشرکین قرار گرفته بودند به قدری که خود را باخته بودند و قوه نبرد در ابدانشان فرو کاسته بود. بنابراین در این مقطع از زمان میبایستی یک حامی مطمئن بشارت پشتیبانی از آنان را میداد و چه حامی بالاتر از الله سبحانه و تعالی؟ هنگامی که صحابی ایمان در دل‌هایشان فزونی یافت دیگر ترسی از مرگ و برین و زخم نداشتند همانطور که حضرت مولانا میفرماید:

ای دوست قبولم کن و جانم بستان

مستم کن و وز هر دو جهانم بستان

خودتان قضاوت کنید این آیه حتی شان نزولش در جنگ بوده نه اینکه پیامبر در خانه خفته باشد و به ناگه وحی نازل شود!

در تاریخ موثق داریم که مشرکان جزیره العرب دو دسته بودند: دسته ای با مسلمانان و

پیامبر و دین الله میجنگیدند و توطئه میچیدند و هیچ راهی جز جنگ را نمیپذیرتند. دسته دوم خواهان صلح و عقد صلح بودند. از این رو دستور الله این است که هرگاه مسلمانان در (میدان جنگ) با مشرکان تلافی داشتند سرسختانه با آنها مبارزه کنند و این امر بسیار عادیست نکند قرار است به مسلمانان حمله میشود به آنها حلوا بدهیم؟ در کدامین جنگ حامیان دروغین آزادی دست روی دست گذاشته اند؟ یک مسلمان در جنگ از شرف و آبرویش حمایت و حفاظت میکند چرا که اسلام برای عزت دادن به ما آمده نه خواری و پستی.

در این راستا وقتی با آنها تلافی شود با آنها مبارزه میکنیم به این خاطر:

«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ»

و با آنها بجنگید تا فتنه ای نباشد (تا ریشه شرک کنده شود) و آیین و اطاعت تنها از آن خدا باشد. پس اگر (از شرکشان) باز ایستادند، تعدی جز بر ستمکاران روا نیست.

مضاف بر آن دلالت آیات قرآن بر این است که اگر با مشرکین یا هر غیر مسلمانی در صلح بودیم نباید غدر به صلح منعقد شده کنیم. اگر بلاد اسلامی در صلح با بلاد غیر اسلامی ست نباید جنگی صورت بگیرد. بخاطر این آیه:

إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ

مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بستید سپس چیزی (از تعهداتشان) را از شما کم نگذاشته اند و احدی (از دشمنانتان) را بر ضد شما یاری نکرده اند پس پیمان آنها را تا آخر مدتشان به پایان رسانید، که همانا خداوند پرهیزکاران را دوست دارد.

در اسلام ضرورت ماندن بر عهد است به خاطر این قانون در اسلام: أَنْ الْإِسْلَامَ لَا يَأْمُرُ بِالْخِيَانَةِ وَإِنَّمَا يَأْمُرُ بِالْوَفَاءِ. همانا اسلام به وفا امر میکند و به خیانت امر نمیکند. علاوه بر آن در یک جامعه اسلامی سعی بر متقی بودن است به خاطر این آیه که میفرماید: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ

الْمُتَّقِينَ خَدَّوْنَ مُتَّقِيَانِ رَا دُوسْت دَارِد. و در تعريف متقين آمده است يعني تقوا به آنچه كه خداوند از آن نهی کرده است همانند معاصی و خیانت و...

علاوه بر آن ظلم از نظر انسانی پذیرفته نیست و خلاف فطرت سلیم است. پس تعدی و ظلم در اسلام پذیرفته نیست و اگر کسی بر خلاف نص صریح مصحف کریم عمل کند لاجرم از رحمت الله دور است. حالا اگر کسی خود سر کاری میکند هیچ علاقه ای با قرآن ندارد.

نتیجه اینکه:

بر مسلمان واجب است كه از قران و سنت پیروی كند و اگر گروهی خودسر دست به اقدامی نا اهل بزند ربطی به اسلام و مسلمین ندارد و خلاف نص صریح قران است. اما قبل از به پایان بردن سخن نظری داشته ام به قول مفسرین كبار در مورد آیه مذکور:

در تفسیر السعدی آمده است كه: **فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْحَرْبِ وَالْقِتَالِ، یعنی هر گاه در میدان نبرد با آنها برخورد کردید...**

الوسیط چنین آمده است: فالمراد باللقاء هنا: القتال لا مجرد اللقاء والرؤية. كما أن المراد بالذين كفروا هنا المشركون وكل من كان على شاكلتهم ممن ليس بيننا وبينهم عهد بل بيننا وبينهم حرب وقتال. جنگ به مجرد برخورد با همدیگر نیست و مراد از آیه کسانی كه شرك كردند مشركان و امثالشان هستند و آنها هم وقتی كه عهدهی نیست (صلح) بلکه جنگ است... قرطبی میگوید كه ابن عباس منظور از آیه عابدان اصنام را میگیرد و جایی دیگر هر كس كه با اسلام مخالف است آنها هم نه موقع صلح و عقد پیمان بلکه در هنگام جنگ و نبرد. طبری علیه رحمة نیز همین نظر را در پیش میگیرد.

عقل جزوی كر كس آمد ای مقیل!

پر او با جیغخواری متسیل.

ترک کرکس کن که من باشم کست، یک پر من بهتر از صد کرکست.
هم مزاج خر شده ست این عقل پست، فکر اینکه چون علف آرد به دست

ترتیب آفرینش:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (البقرة/۲۹)

او خدایی است که همه آنچه را (از نعمتها) در زمین وجود دارد، برای شما آفرید؛ سپس به آسمان
پرداخت؛ و آنها را به صورت هفت آسمان مرتب نمود؛ و او به هر چیز آگاه است.

ابتدا باید ذکر کرد که در آیه مذکور مسئله برتری انسان مطرح شده است و این مسئله
مهم چیزی نبوده که از نظر پروردگار مخفی بماند کما اینکه هیچ چیز دیگری از بصر الله
پنهان نیست. به همین مناسبت در آیات دیگری از قرآن، انسان را به عنوان نماد برتری بر
زمین مطرح کرده است و همواره بشر را مورد تمجید خود قرار میدهد و اگر آدمی کمی می
اندیشید میدانست که باید پروردگاری چنین را سالها سجده کند ولی جای تاسف است که
بعضی از انسان ها بدور از مبادی آداب هستند چرا که هنوز در کشان به احترام متقابل هم
نمیرسد با اینکه پروردگار چنین فضیلتی را به آدمی داده است و با این همه نعمتی که به او
داده است وی را ناسپاسی میکند و اصلا او را منکر میشود.

وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ.

آسمان را مسخر شما گردانید،

وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ

رودها را به تسخیر شما درآورد،

وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ

شب و روز را به تسخیر شما درآورد،

سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ

دریا را مسخر شما کرد،

وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

یخورشید و ماه را مسخر شما گردانید.

تمامی این آیات اشاره است به مقام عالی انسان و سر آمد بودن او بر تمامی موجودات است. این منتهی است که پروردگار بر ما نهاده و شایسته کفر نعمت نیست و باید به شکرانه آن سجده فرو برد. موضوع مورد مناقشه در آیه ای که ذکر کرد شد کلمه (ثم) میباشد. علم آنها هنوز در مقدمه مانده است. در توضیح این کلمه باید گفت: (ثم) همیشه معنای ترتیب زمانی از ۱ مثلاً به ۲ و ۳ و ۴ و ... نیست. به کلام واضح تر معنای ترتیب زمانی در توالی زمان را نمیدهد بلکه ممکن است عکس آن اتفاق بیفتد. به عنوان مثال همیشه ثم به معنای: الف ثم ب ثم ج ثم د ثم ه و ... نمیباشد بلکه ممکن است دقیقاً برعکس این قضیه اتفاق بیفتد همانند این:

ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلک جدّه

همینطور که این شخص سروری یافت قبلش پدرش سروری یافته بود و سپس پدر بزرگش ...

در اینجا (ثم استوی) معطوف به (خلق لکم) میباشد و این عطف که از بلاغت های زیبای عربی است نشان دهنده خلقت عظمت آسمان و زمین است. اما آوردن (ما فی الارض جمیعاً) اشاره ایست به اصل اشیا، اباحه و جواز انتفاع و سود بردن از همه افریده های خدا در روی زمین مگر اینکه خلافش ثابت شود. اما معنای کلمه استوی به معنای تعدیل بخشی و قوام شی است.

ثم: پیش از این بیان شد ثم به معنای عطف است که معنای تأخر و ترتیب را نشان میدهد.

به این نکته توجه کنید که ترتب دو قسم است؛ ۱- ترتب واقعی؛ مثلاً ابتدا حسن آمد سپس علی آمد. ۲- ترتب ذکری؛ این نوع ترتب در خارج اتفاق نمیافتد. اگر در اینجا، «ثُمَّ» را به معنای ترتب واقعی بگیریم، اینگونه معنی میشود؛ ابتدا زمین و سپس آسمان را آفرید. اما اگر ترتب ذکری باشد، به این معنی است که در مقام گزارش، بعداً ذکر شده است. از جمله آیاتی که بر این مدعا صحه می گذارند، آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره مبارکه نازعات است

أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءِ بَنَاهَا = آیا آفرینش شما سختتر است یا آفرینش آسمان که خدا آن را بنا کرد.

رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا = سقفش را برافراشت و آن را [به اندازه معین] درست کرد.
وَ أَعْطَسَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضُحَاهَا = و شبش را تیره و روزش را آشکار گردانید.
وَ الْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا = پس از آن زمین را با غلتانیدن گسترده.

پس نشان میدهد که این ترتب، ترتب ذکری است، یعنی گسترش زمین بعد از خلقت آسمان. استتاسُتوی_وی، به معنای توسط همراه با اعتدال است. توسط یعنی در وسط بودن و در متن چیزی واقع شدن. اعتدال نیز در مقابل اضطراب و ناآرامی است؛ یعنی کار با آرامش انجام شود. پس استتوی یعنی گزینش توسط و اعتدال، به تعبیر فارسی یعنی کار را با تسلط و آرامش انجام دادن.

آیت *إِلَهُ طَبَاطَبَايِي* از مراجع عظام اهل تشیع بیان میدارد: «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ»، در این بخش از آیه که خداوند به خلقت آسمان پرداخت و با *ثُمَّ* آورده است تأکید می کند که آفرینش آسمان نیز برای شماسست و آن را برای شما آفریده است. آیات بسیار زیادی وجود دارد که نشان می دهد کل زمین و آسمان مسخر انسان است.

در نتیجه اینکه:

۱- *ثُمَّ* برای ترتیب زمانی بکار نرفته است.

۲- استوی معنای تعدیل دارد.

راغب اصفهانی میگوید:

حسین بن محمد راغب اصفهانی ۵۰۲ هجری قمری: «استوی» اگر با «علی» متعدی شود به معنای استیلاء است، مانند: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (طه: ۵) و اگر با «الی» متعدی شود، مقتضای معنای آن «به پایان رساندن» است، مانند: «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دَخَانٌ»

فصلت: ۱۱

و در آیه شریفه مورد بحث که استوی با الی متعدی شده، به معنای آهنگ به پایان رساندن چیزی است که لازمه اش آن است که آسمان قبلاً آفریده شده باشد.

غروب در صحیح بخاری

در صحیح امام بخاری رحمه الله علیه در باب بدایه خلقت حدیث ۳۰۲۷ از حضرت ابوذر رضی الله عنه حدیثی نقل شده:

حدثنا محمد بن يوسف حدثنا سفیان عن الأعمش عن إبراهيم التيمي عن أبيه عن أبي ذر رضي الله تعالى عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم لأبي ذر حين غربت الشمس تدرى أين تذهب قلت الله ورسوله أعلم قال فإنها تذهب حتى تسجد تحت العرش فتستأذن فيؤذن لها ويوشك أن تسجد فلا يقبل منها وتستأذن فلا يؤذن لها يقال لها ارجعي من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله تعالى {والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز}

پیامبر از من پرسید «آیا میدانی خورشید به کجا میرود (در زمان غروب کردن)؟» پاسخ دادم: «الله و پیامبرش بهتر میدانند». پیامبر فرمود «خورشید میرود و خود را در مقابل تخت الله به زمین میزند، و از او اجازه میخواهد که دوباره طلوع کند، و الله به او اجازه میدهد، و وقتی فرا خواهد رسید (که) اجازه طلوع خواهد خواست اما چنین اجازه ای صادر نخواهد شد، خواهد خواست که به دوره حرکت خود ادامه دهد ولی اجازه نخواهد یافت، به او دستور داده

خواهد شد که از مغرب طلوع کند و همانا این خواست الله است. و خورشید دوره و مدار خود را طی میکند. و آن حکمی است که خداوند علیم و متعال برایش قرار داده است.» در این حدیث باید به چند نکته توجه کرد:

۱- این حدیث از بعضی از امور غیبی صحبت میکند و قیاس امور غیبی بامور ظاهری از نظر منطقی جوازی ندارد. یعنی نمیتوان افعال غیبی را بافعال مادی مقایسه کرد.

۲- این حدیث در برگیرنده اموری است از جمله میتواند به قیامت اشاره کرد که ممکن است خورشید از مسیر خود خارج شود البته این حدس از این حقیر است و خداوند مرا ببخشد که اجتهادی کرده ام لکن این امر ممکن است صورت بگیرد.

۳- اما نکته بعدی اینکه همه موجودات که در عالم هستی هستند خداوند را قیاما و قعودا تسبیح میگویند به هر شیوه ای که باشد و سجده به معنای خضوع است. در واقع قرار نشده است که تمامی امور شبیه هم باشند. گویی اینکه سجده خورشید همانند سجده انسان (خم شدن و...) مقایسه شده است. که در واقع اینطور نیست آیا راه رفتن یک حیوان با انسان یکی است؟ آیا همانطوری که ماهی در آب شنا میکند بشر هم بر روی کره خاکی مثل ماهی معیشت میکند؟ قطعاً خیر!

۴- خضوع و سجود خورشید در مقابل فرمان کردگار است. هر چیزی که درست باشد و انجام دهیم نوعی خضوع و سجود و عبادت است. مسواک زدن هم عبادت است! همین که حدیث میفرماید اجازه خواست در واقع این اجازه خواهی به این موضوع اشاره دارد که خداوند اموری را بصورت طبیعی خلق کرده است برای مثال خورشید طلوع کند و غروب کند این امر شامل دو قسمت است:

الف: اینکه ذات خورشید و طبیعتش این است.

ب: اجازه خواهی خورشید در واقع به این معنی است که خورشید به مسیر طبیعی خود ادامه دهد و دیگری اینکه خضوع خود را در مقابل پروردگار نشان دهد.

طبق آیات قرآن هر آنچه که در آسمان و زمین قرار دارد به شیوه خاص خود خدا را تسبیح میگویند:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدُّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يَهِنُ اللَّهُ فَمَالَهُ مِنْ مَكْرَمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

در واقع میبینیم که آیه نیز به همین امور سجودی در آسمان و زمین اشاره دارد. قرار نیست که خورشید برود و مانند انسان سجده کند.

وظیفه هر موجودی است که خداوند را تسبیح گوید و خضوع کند و سجده نیز طبق لغت به معنای خضوع است حال به هر طریقی که میخواهد باشد مثلاً طواف خانه کعبه نوعی سجده است چرا که در مقابل فرمان پروردگار خضوع داریم. اینکه خورشید نیز تسلیم نظام قرار داده شده توسط الله است پس این نیز نوعی سجده است.

۵- در مورد اینکه حدیث میگوید به زیر عرش میرود... باید گفت که این حدیث به مکان رفتن اشاره ندارد. واضح تر اینکه، این حدیث در آن فعل ذهب است و به معنی در جریان بودن آن است و مکان عرش هر جایی ممکن است باشد مگر عرش قالی ۱۲ متری است که یک مکان خاص و محدود را در برگیرد؟ خورشید در هر جایی و در هر مکانی خضوع میکند و تحت فرمان الهی اجازه میخواهد. در این حدیث در واقع پیامبر برای حضرت ابوذر رضی الله عنه که با وجود اینکه صحابی بزرگی است ولی انسانی بوده مانند همه و موجودی فرابشری نبوده بهمین خاطر نیز پیامبر نیز با زبانی توضیح داده که ایشان نیز بفهمند. وگرنه طبق معادلات اسلامی و اصطلاحات آن میتوان بخوبی از حدیث سر در آورد متأسفانه مردم با این امور آشنا نیستند.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ

وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ

الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

وَفِي الْإِسْرَاءِ: " تَسْبِيحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ

بِحَمْدٍ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا

آیات جهادی

شاید کج فهمی از دین باعث شد که کارل مارکس بگوید: (دین افیون توده هاست). وجود تفاسیر گوناگون و مفتضحانه توسط نا آگاهان و سرخودان از دین سبب تخریب وجهه و بی اعتباری آن در جوامع بشری شد. کنون دیگر کسی دین را امری اجتماعی نمیداند. یا از آن به عنوان پدیده ای زایشی بر اساس موقعیت بشری یاد میکنند، یا اینکه آن را صاحب مصدری آسمانی ولی عقیده ای شخصی میپندارند. وجود گروه های جهادی تندرو همانند طالبان و داعش که باعث تخریب زندگانی ملیون ها زن و کودک و پیر و جوان شده اند، همگی ناشی از برداشت غلط از مفاهیم و شالوده های دینی است. چه چیزی از این بدتر که سوری ها، در تمنای یک لیوان آب خنک بدون حاشیه! مانده اند؟ چه چیزی بدتر از اینکه هزاران کرد ایزدی را آواره کوه ها و بیابان ها کرده اند. به اسم الله و دین الله سر میبرند و میکشند. تقریبا همه کسانی که در مقابل تفکرشان ایستاده اند تکفیر نموده اند. بدیهی است که باید واژه جهاد را مورد بررسی قرار داد و باید فهمید که جهاد کردن و مسائلی از این قبیل چه جایگاهی در جامعه و تمدن امروزی ما دارند.

مشخص است که روی سخن من خاصا با اسلام و مبانی اسلامی است. بدیهی است که بررسی کامل این مفاهیم در این مختصر امکان پذیر نیست ولی سعی دارم مفاهیمی ابتدایی را به خواننده محترم یادآوری کنم.

وجود گروه های افراطی و سازماندهی شده در منطقه سبب ایجاد رعب و وحشت در مجامع بین المللی بصورت عام و کشورهای مفلوک خاور میانه بصورت خاص شده است. الان فیلم (اسلام وحشی) بر روی پرده خاورمیانه سالیان دراز است که رتبه اول را به خود اختصاص داده است. وجود گروه ها و دولتهایی خطرناک، که آسایش را از شعوب اخذ کرده اند. این نوع تفکر حقیقتا با جهان امروزی نمیخواند. بخصوص جهان سرمایه داری که از هیچ کوششی برای تخریب وجهه ی طرف مخالف دریغ نمیکند. قرون وسطا را یادآوری میکنم. جنایتهای ضد بشری، ترور روشنفکران و اندیشمندان، تفتیش عقاید و... را یادآوری میکنم. تذکر میدهم که چگونه این اعمال باعث شکل گیری موج فراگیر دین ستیزی شد و با ظهور امثال مارتین لوتر کینگ دین در اروپا حداقل تا کنون در کور سوی خانه ها نیز مشاهده نمیشود. مفاهیم سکولاری به شدت قوت گرفت. اروپا پیشرفت خودش را مدیون کنار زدن دین از صحنه قدرت همه جانبه در امور میدانند. چه چیزی بدتر از این که از دین در اروپا به عنوان افیون یاد کنند. بقدری از دین هراس دارند که دست به تشکیل سازمانهایی همچون (حمایت از کودکان در مقابل دین) زده اند. همین امور باعث شد که از دین به عنوان ابزاری از کار افتاده یاد بشود، که دیگر پاسخگوی جوامع نمیباشد. بعضی از اسلام ستیزها نیز می آیند و حاکمیت کلیسا را با حاکمیت اسلامی مقایسه میکنند و میگویند این حاکمیت دین است که این چنین باعث خونخواری و... شده است. بنده در شگرفم از این قیاس نافرجام! چگونه علم ستیزی کلیسا را با نهضت ترجمه قرون طلایی آغازین اسلام مقایسه کنیم؟ آیا پس از انقلاب اسلامی از فراگرفتن علم ممانعت شد؟ در حالی که بقدری پیشرفت داشتیم که به ناچار دانشمندان هسته ای ما را ترور کردند. اما باز نظری می افکنم به مقوله جهاد در اسلام و تکفیر و مسائل مربوطه. شکی نیست که در قرآن آیات جهادی وجود دارد که معمولا از طرف اسلام ستیز های بیسواد مورد نقد قرار میگیرد و با در نظر گرفتن یک جنبه از آیه، سعی میکنند که اعمال گروه های

اسلامی را موافق قانون جهاد جلوه دهند. از طرفی دیگر بعضی از روشنفکران دینی همانند دکتر سروش قصد دارند که با ارائه راهکاری همانند پلورالیسم دینی به نوعی این آیات را توجیه کنند. از نظر من این مقوله بر میگردد به کج فهمی هردو.

مسئله ای را مطرح میکنم اگر از نظر دکتر سروش اشتباه میکنم میتواند به بنده اطلاع دهد: "هم روشنفکران دینی و هم گروه های ضد اسلامی و هم گروه های تندرو، آیات جهادی را یکجور دیده اند و در واقع تفاسیر آنان یک نوع است. دکتر سروش سعی میکنند با استفاده از مبانی مطرح شده از جان هیک، دینی را که به آن پایبند است توجیه کند. اسلام ستیزان هم سعی میکنند با ایده های خودشان (که به آن پایبند هم نیستند) آیات را نماد و سمبلی از جنایات بدانند و به نوعی آن را سرکوب کنند. تندرو ها هم با استفاده از فهم غلط خود از آیات، بر اعمال خود صحه مینهند."

مسئله چنین مطرح میشود که هر سه گروه بر خطا هستند. ممکن است خواننده محترم بگوید که چطور همه اینها اشتباه میکنند ولی تو راست میگویی؟ من هم دلایلی برای خود دارم که باید شنیده شود. چرا که فهم درست از دین، دست مایه ساکت کردن مخالفان ماست که با تعصبی کور و عاداتی مغرضانه سعی در بی اعتبار کردن اسلام میکنند.

آیات جهادی در قرآن

کلمه لا اله الا الله اگر چه نفی بر دیگر ادیان و دیگر عقیده های شرکی است. اما به هیچ وجه نمیتواند به عنوان بی هویت کردن گروهی دیگر باشد. به بیانی روشن تر، نباید این کلمه والا را به معنای فتوایی برای قتل مخالفین و سرکوب عقاید دیگران بیان کرد. معلوم است که هر گروهی خود را بر حق میداند. ولی رسم درست این است که به عقاید دیگر گروه ها احترام بگذارد. این همان آزادی است که شاید همه ما بدنبالش هستیم. دین اسلام نیز به نوبه خود به این امر تحقق میبخشد و به هیچ عنوان همانند خونخواران وحشی تندرو، قصد بستن کمر بند انتحاری در میان عامه خلق را ندارد. فقط برای من مشخص کنند بستن بمب به خود در مراکز

تجاری اروپایی دلیلش چیست؟ مردم بی گناه چرا باید تاوان حماقت یک عده مسلمان جاهل را بدهند؟ به قول احمد دیدات: (بزرگترین ضربه را مسلمانان جاهل به اسلام میزنند).
جهاد از ریشه جهد به معنای تلاش کردن است. در معجم المعانی جامع به معنای تلاش و بذل سعی آمده است. ضمناً در قاموس المعانی نیز به معنای سعی و تلاش آمده است. جهاد و مجاهده نیز مصادریند که از همین ریشه می آیند. بنابراین برای ما ثابت میشود که جهاد به معنای تلاش کردن است.

تا بدین جا فهمیدیم که جهاد به معنای تلاش کردن و بذل کوشش است. بنابراین جهاد در راه خدا به معنای سعی و تلاش در راه خدا میباشد .
هر کاری که سعی در راه خدا باشد جهاد محسوب میشود. حال ممکن است این سوال پیش بیاید که چه کاری سعی در راه خدا محسوب میشود؟ از نظر من که جواب بسیار واضح است. هر کاری که خداوند از آن راضی باشد جهاد محسوب میشود. اعلاهی جهادها نیز همانطوری که از اقوال علمایان اسلامی بر می آید، جهاد با نفس است.
ابن قیم الجوزی میگوید:

جهاد چهار مرتبه است: جهاد با شیطان، جهاد با کفار، جهاد با منافقین
جهاد با نفس از آگاهی خبر میدهد. این نوع جهاد، بلا شک در اسلام بسیار شان عظیمی دارد؛ چرا که نشان از خودآگاهی است. کسی که بتواند بر هوای نفسش فائق آید قطعاً به خودشناسی خواهد رسید. کسی هم که به خودشناسی رسید؛ آنوقت است که زمینه خدا شناسی برایش فراهم میشود.

آنچه حق است اقرب از حبل الوريد
تو فکندی تیر فکرت را بعید
ای کمان و تیرها برساخته
گنج نزدیک و تو دور انداخته

کسی که ارزش والای انسانی را در مجاهده با نفس در یابد بطبع میتواند مسئله احترام به افراد دیگر، رعایت کردن حقوق دیگران، نکشتن افراد، عدم وحشی گری و... را در یابد چون خود

را شناخته است و میداند آدمی ارزشی بس والاتر از مجادله بیخود را دارد و با همین خود شناسیست که فرد ارزش خود را در مقابل خالقش میبیند و در میابد که در مقابل خالقش بسان قطره ای در مقابل اقیانوسی لایتناهی است، بنابراین بخود اجازه خدایی کردن بر روی زمین را نمیدهد.

خدایانی که اکنون در منطقه جولان میدهند، دانه های پوسیده و گندیده ای هستند که خود را خدا یافته اند. این هوای نفس است که در طلب شهرت و قدرت برمی آید و دست به تجاوز و غارتگری میزند. شیطان در آن دنیا خود را مسئول اعمال ما نمیداند! تجاوز به خانه و کاشانه هزاران فرد بیگناه و بی خانمان کردن آنها، تفکری مسموم دارد که اگر شأن خود را میشناخت آرام میگرفت و به هیچ وجه به خود اجازه غارتگری را نمیداد. تفکر تجاوز و غارتگری جای در فاضلاب دارد!

اما باید این موضوع را بخوبی درک کنیم که جهاد در اسلام بصورت محاربه حالت تدافعی دارد، نه هجومی. دعوت به دین اسلام بر اساس نصیحت و گفتمان است. دعوتگر اسلامی باید بخوبی دیپلوماسی را از بر باشد تا بتواند طرف مقابل را اقناع کند. پیامبر هم یک دیپلمات درجه یک بود ولی ایشان کسی را بزور مجبور به پذیرش دین نمیکرد. همانطور که در قرآن اشاره میکند:

فذكر إنما أنت مذكر لست عليهم بمصيطر إلا من تولى وكفر فيعذبه الله العذاب الأكبر .

الغاشية ۲۱-۲۳

در اینجا قرآن بوضوح بیان میدارد که ای پیامبر تو فقط هشدار دهنده هستی و بر آن ها تسلطی نداری. آنچه که مهم است آخر آیه میباشد که میگوید عذاب آنها با خداوند است. پس دیگر دلیل فتوای بعضی از ملاحی ناآگاه و بیسواد و این گروه های آدم کش جانی مبنی بر کشتن مخالفان در چیست؟ حرف قرآن را بپذیریم یا حرف برخی از روحانیون بیسواد را؟ و قل

الحق من ربکم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليکفر إنا أعتدنا للظالمين نارا أحاط بهم سرادقها وإن

يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا (۲۹)-الکهف

(ای پیامبر!) بگو: «(این قرآن) حق است از سوی پروردگارتان، پس هر کس می خواهد ایمان بیاورد، و هر کس می خواهد کافر گردد.» ما برای ستمکاران آتشی آماده کرده ایم که سرا پرده اش آنان را از هر طرف احاطه کرده است. و اگر تقاضای آب کنند، آبی، همچون فلز گداخته که صورتهارا بریان می کند، برای آنان می آورند، چه بدنوشیدنی، و چه بد آرامگاہیاست.

در اینجا اوج آزاد اندیشی قرآن بکار گرفته شده است. قید کردن (شاء) انسان ها را مختار در آزاد گذاشتن عقیده گردانیده است. میگوید هر کس که میخواهد ایمان بیاورد و هر کس نه بیاورد! اما آیا ادامه آیه گفته است که هر کس که ایمان نیلورد، آنها را بکشید و آواره شان کنید؟ یعنی از این آیه بر می آید هزاران زن و کودک را آواره کنیم و آنها را مورد تجاوز قرار دهیم؟ در حالی که پیامبر خود در حدیث صحیحی مسلمان ها را از کشتن زن و بچه و پیر و روحانیون باز داشته است^۱؟ نکته جالب اینجاست که اگر پیامبر همانند این وحشیان رفتار کرده است؛ چرا از همان ابتدا پایه های دین یک اجتماع یعنی معابد و روحانیون را نابود نکرده است؟ چرا فرمان به صیانت از جان آنان را داده است؟

اگر به نیکی امور سیاسی پیامبر را مورد بررسی قرار بدهیم در خواهیم یافت که وی نمیتوانسته است با دیکتاتوری امورش را بگذراند. چرا که فرد دیکتاتور عموما وفاداران حقیقی ندارد. در حالی که پیغمبر یاران وفاداری داشته است که برای او خون ها میداده اند. ضمنا کفار مکه و مدینه هیچگاه از اخلاق بد وی یا از خود رای بودن او، سخنی نرانده اند. تاریخ به

^۱ این حدیث در مسنید ابوداود و احمد نقل شده است. وعن ابن عباس قال: كان رسول الله خروا باسم الله تعالى، تقتلون في سبيل الله من كفر: صلى الله عليه وسلم إذا بعث جيوشه قال بالله، لا تغدروا، ولا تغلوا، ولا تمثلوا، ولا تقتلوا الولدان، ولا أصحاب الصوامع

خوبیگواه است که محمد پیامبر در امور بخوبی از یارانش مشورت می طلبیده و با دیگران بخوبی رفتار کرده است. داستان یهودی که پیغمبر در هنگام مرضی به عیادتش می‌رود مشهور است. نکته برجسته این داستان این است که همان یهودی بر روی سر پیامبر فضولات و آشغال میریخت. دست کم برای من نمیتواند دیکتاتوری محمد قانع کننده باشد.

جهاد نیز در اسلام، برای دفاع و مقابل به مثل است و خود قرآن به مجاهدین دستور میدهد که از حد خود تجاوز نکنند:

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ البقره-۱۹۰

و در راه خدا، با کسانی که با شما می‌جنگند، نبرد کنید! و از حد تجاوز نکنید، که خدا تعدیکنندگان را دوست نمیدارد!

بوضوح مشخص است که در اینجا اشاره دارد به کسانی که به نبرد با اسلام برمی‌خیزند. نه هروقت آقایان هوسش را کردند، دست به هر ترور و جنایتی بزنند. گفته از حد تجاوز نکنید، یعنی اینکه از کارهای بیخودی پرهیز کنید. وقتی با یک مسیحی در صلح و آرامش هستیم، انتحاری در ایستگاه مترو چیزی فراتر از تجاوز و تعدی است. جنایتی دیوانه وار است. تراژدی و پایانی غم انگیز است برای مسلمانان بخصوص مسلمانان اروپا و آمریکا.

من نمیدانم این آقایان اگر به فکر اسلامند، چگونه چنین نمایش هایی را برگزار میکنند؟ چرا با آشوب و معرکه گیری و اعمال وحشیانه باعث تخریب وجهه عمومی دین میشوند. با این اعمال دیگر نباید انتظار پذیرفتن دین توسط مردم شوند؛ چه رسد به اینکه بیایند حکومت دینی تشکیل بدهند. خیلی احمقانه است!

اما مقابل به مثل در اسلام عین عدالت است. اگر کسی یک سیلی به ما از روی خوار کردنمان زد، حکم عقل عدم تن دادن به ذلت را بیان میدارد. کسی که یک سیلی برای خوار کردن ما زد، باید یک سیلی بخورد تا ادب شود. همانند جنگ تحمیلی که آمریکا و متحدانش، عراق را آلتی محاربه ای بر ضد ایران قرار دادند و خواستند که مملکت ما را غصب

کنند. آیا در چنین شرایطی مقاومت و جهاد لازم نیست؟ اما نباید از حد همان یک سیلی پا فراتر نهیم چرا که (خداوند تجاوز کنندگان را دوست ندارد). بنابراین احمق هایی که بفکر خودشان دارند به دین خدمت میکنند، بدانند جزو همین معتدین هستند. ای کاش میدانستم مردم کردستان عراق چه گناهی داشتند که مورد ستم یک عده جانی (داعش) قرار گرفتند؟ در قرآن کریم آمده است:

فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم بقره - ۱۹۴ هرکس به شما تجاوز کرد، همانگونه به شما تجاوز کرده بر او تعدی کنید.

آیا این مسئله که بر یک کودک ۴ ساله چیره شویم مخالف قرآن نیست؟ به این آقایان باید گفت هنر کرده اید! دستتان درد نکند کودک ۴ ساله را کشتید خطر بزرگی بود باید دفع میشد! این نتیجه را میتوانم بگیرم که آزادی در دین و عقیده کاملا توسط اسلام رعایت شده است و اصلا به همین خاطر است که میگوید لا اکراه فی الدین.

خوی سعدی است نصیحت، چه کند گر نکند مشک دارد نتواند که کند
پنهانش دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم یا ملامت کنم و نشود الا مسعود
من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

خصائص زبان عربی

شاید بارها این جمله به گوشمان خورده باشد: (زبان عربی کامل ترین زبان هاست). اما چه چیزی باعث شده که این جمله بر سر زبان ها بیفتند و این امر تا چه حد واقع بینانه است. لذا در این مختصر سعی داشته ام که با دیدی باز، وقایع را بازگو کنم و کوتاه مطلبی را در مورد زبان عربی برای خواننده محترم نقل نمایم.

زبان عربی جزو زبان های سامی است. که مهد آن را، دانایان عرب، همان شبهه جزیره میدانند. شکی نیست که مقوله زبان نقشی بسیار مهم در زندگی بشری داشته است و اصولا

بدون آن، زندگی می‌توانست هیچ معنی نداشته باشد و با قاطعیت می‌گوییم که زبان مهمترین عامل در تقدم بشر امروزیست. بهتر است که ابتدا تعریفی از خود زبان داشته باشیم: علمایان تا کنون نتوانسته‌اند تعریف نسبتاً جامعی از مفهوم زبان ارائه دهند. ابن جنی می‌گوید: اصواتی است که هر قومی برای خود تعبیری از آن دارد و هر کدام غرض خود را با آن بیان میکنند.^۱

ظاهری اجتماعی است جهت ایجاد تفاهم بکار گرفته میشود.^۲

اما بنظرم میشود گفت: زبان آن است که فرد بتواند از آن چیزی دریابد. حال با اشاره باشد، یا نوشتار، یا بصورت شفاهی و... هر چیزی میتواند با نشانه‌ای سخن بگوید. اما در تعریف زبان قاعده‌ای باید گفت: آن است که با استفاده از آواها و اصوات، معانی و مفاهیم را جهت پیوند ارتباط بکار می‌گیریم.

هر نظامی که به پیچیدگی زبان انسان باشد ناچار در معرض مطالعات گوناگون و مستقل قرار می‌گیرد. چنین به نظر می‌رسد که برای توصیف یا تعریف هر زبانی راهی جز مطرح کردن مفهوم قاعده‌ی زبانی در پیش نباشد. در زبان شناسی هرگاه ادعا شود که زبان قانونمند است یعنی اینکه زبان را می‌توان در چهارچوب دستور زبان توصیف کرد (اسمیت و ویلسون) بنابراین باید به این سوال پاسخ دهیم که چرا زبان عربی یک زبان قاعده‌مند است و خواننده محترم باید بداند که بنده بدون هیچ‌گونه غرض ورزی و یا تعصبی دست بکار شده‌ام.

ملل سامی

عرب‌ها از دسته ملل سامی هستند. آنطور که از شواهد و قراین بر می‌آید، اعراب بیشتر تاریخشان از بین رفته است و آنچه که از تاریخ عرب پیش از اسلام برایمان باقی مانده است بیشتر مربوط به کتیبه‌هایی است که از قرن هشتم یا نهم میلادی پا بر جای است. بنده

1 ابن جنی: الخصائص، تحقیق محمد علی النجار، طبعه عالم الکتب، 33/1 -

2 د. جمعه سید یوسف: سیکولوجیة اللغة والمرض العقلي، سلسلة عالم المعرفة، عدد 145 - يناير 1990م، ص 51

اعتقاد بر این است که نمیشود همه تاریخ مربوط به عرب پیش از اسلام را پذیرفت چرا که اکثر آنان رنگی خرافه‌ای و اساطیری دارند. اگر چه بعضی از دانشمندان ادبیات میگویند که اسطوره ممکن است ریشه در یک واقعیت داشته باشد، اما نه برای من و نه برای هیچ کس دیگری، پذیرش تاریخ بدون سند موثق کاری نابخردانه است.

عبدالعزیز سالم در کتاب تاریخ عرب قبل از اسلام میگوید:

((بیشترین اطلاعاتی که از رهگذر منابع مدون عربی درباره عصر جاهلی بدست ما رسیده است، عمدتاً برگرفته از روایاتی است که رنگ اساطیری بر آنها غلبه دارد و حقیقت و خیال در آنها بایکدیگر آمیخته شده است. به همین علت پژوهشگران اروپایی از اواخر قرن نوزدهم به بررسی کتیبه‌های عربی قدیمی روی آورده‌اند که در سرزمین‌های مختلف عربی کشف شده است))^۱

بنابر این شواهد و قراین باید گفت که اکثر آنچه که به ما از عرب قبل از اسلام رسیده است، حاصله از یکسری کتیبه‌های مکشوف هستند. باید اضافه کرد که بیشتر کتیبه‌هایی که کشف شده از قسمت جنوبی شبه جزیره بوده است. آنطوری که عبدالعزیز سلام در کتابش بیان میکند، کتیبه‌های کشف شده در مناطق شمالی نسبت به مناطق جنوبی کمتر است. ابن خلدون در مقدمه خودش بیان میدارد که:

(خط عرب در بدایت اسلام در حد غایت و اتقان خود نبود. او دلیلش را بدوی بودن و توحش اعراب و دوری آنها از صنایع میداند.^۲ خود من تعجب میکنم اگر بگویند که در شبهه جزیره بطور کلی سواد رواج نداشته است. حتی بعضی از مستشرقین وجود خط را برای عرب شمالی انکار میکنند. از طرفی دیگر نمیگویم

1 تاریخ عرب قبال از اسلام-عبدالعزیز سالم - مترجم: باقر صدیقی - نیاص 3 -

2 مقدمه ابن خلدون 3 / 952. مؤسسة الأعلمی بیروت دت -

که در شبهه جزیره همگی خط میدانستند و با سواد بودند، من این موضوع را شایع شده در میان عده ای اندک میدانم. عده اندک منظورم تعداد انگشتان دست نیست! از ملاحظات سببه و همچنین کاتبان قرآن میتوان دریافت که تعدادی باسواد که حداقل توانایی خواندن و نوشتن را دارا بودند، همواره وجود داشته اند. بهتر است این نکته را اضافه کنم که اهل یمن در آن زمان به کتابت و قرائت شهرت

داشتند.^۱ بنابراین نبود قرائت و خواندن بطور کلی، در شبهه جزیره امری محال است.

جرجی زیدا می گوید:

(عرب هایی که به شام و عراق برای تجارت یا سیاحت رفتند، از امتهای متمدن آن زمان تاثیر پذیرفتند و از آنها کتابت و خط را اقتباس کردند، پس از اینکه برگشتند بعضی از آنها با خط نبطی و یا سریانی مینوشتند. این دو خط تا زمان فتح اسلامی معروف باقی ماندند. از نبطی، خط نسخی - که امروز شهرت دارد - جدا شد و از سریانی خط کوفی جدا شد که نسبتش را به کوفه میدهند. خط کوفی قبل از اسلام، حیری یعنی منسوب به شهر حیره نامیده میشد. حیره شهر عرب های عراق قبل از اسلام بود که مسلمان ها در جوار آن کوفه را ساختند).^{۱۱} خلیل یحیی میگوید:

(عرب های حجاز خط نبطی را آن هنگام که حجازی ها روحیه صنعت و تکاپو و استعدادی خط و قرائت را داشتند، هنگام سفرشان به شام از تجار نبطی دریافت کردند).^{۱۲}

با این مصادیق قول ابن خلدون را نمیپذیریم که ادعا دارد اعراب روحیه صنعتگری و مسافرت را نداشتند. حتی معروف است که کاروان های ابوطالب بارها به شام سفر کرده است. چگونه میشود مردمی تجار و اهل معامله را وحشی نامید؟

اما عراقی ها در آن زمان بسیار پیشرفته بودند. مدارس داشتند که از طرف دیر ها و کلیساها

1 المفصل فی تاریخ العرب قبل اسلام ج 1 ص 4719 - تاریخ التمدن الإسلامی، جرجی زیدان 3/ 58. دار الهلال دت - 11 مجله کلیة الآداب، الجامعة المصریة، مجلد 3، جزء 1/ 102، وما بعدها -

مدیریت میشد. شاید در آن مدارس تعالیم مسیحیت رواج داشته است. نباید نقش امپراطوری پارس را در آن زمان نادیده بگیریم. چرا که عراق همواره نقش استراتژیکی مهمی را برای امپراطوری ایفا کرده است. مضافا این شهر محل رفت و آمد بسیاری از کاروان های تجاری و سیاسی بوده که همین امور میتواند صحتی بگذارد بر ادعای متقدم بودن عراق و شهرهای آن. تاثیر پذیری شهر مکه از الانبار را نمیشود نادیده گرفت؛ چرا که همواره محل رفت و آمد کاروان های تجاری مکه بوده است. این موضوع در کتاب المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، جواد علی ۱۶۹/۸. ط 1 جامعه بغداد ۱۹۹۳ م. کاملا اثبات گردیده است. بنابراین نمیتوان قول مستشرقین و ابن خلدون را مبنی بر وحشی بودن اعراب قبل از اسلام و عدم تجارت آنها پذیرفت. حقیقتا برای خود من، باور این موضوع که امروالقیس^۱ فردی وحشی بوده است بسیار سخت است و آن را خیانت به تاریخ میدانم. نمیتوان شعرها و متون بجا مانده از آن دوران را نادیده بگیریم و این قول که آنان مردمی بی دست و پا بوده اند را پذیرا باشیم.

بنابراین میتوانم اینگونه نتیجه بگیرم که تقریبا اعراب شبهه جزیره هرچه که دارند از عراقی ها دارند!

اما قبل از اینکه به خصیصه های لغت عربی بپردازیم بهتر است بررسی مختصری از قبایل اعراب داشته باشیم.

تاریخ اینگونه اقتضا میکند که اعراب را به دو قسم کنیم:

اعراب بائده و اعراب باقیه.

عربهای بائده از طرف اندیشمندان، همان عرب های اصیل و ساکن شبهه جزیره هستند. احتمالا دلیل اینکه آنها را بائده میخوانند این باشد که تمامی آنها از بین رفته اند.

حنا الفاخوری میگوید:

(اعراب بائده آنهایی هستند که آثارشان از میان رفته است. چون عاد و ثمود و طسم و جدیس، دانشمندان در نزدیکی تیماء در شمال حجاز کتیبه ها و نقوشی به خط لحيانی و ثمودی و صفائی کشف کرده اند. از این کتیبه ها بر می آید که زبانشان با زبان اعرابی که آثار ادیبشان به ما رسیده است فرق داشته.

اعراب باقیه نیز به دو دسته بزرگ تقسیم میشوند. قحطانیان و عدنانیان. قحطانیان را عرب عاربه گویند، زیرا اعراب اصیل آنها هستند. و نسب به یعرب بن قحطان میرسانند).^۱

محققین بر این باورند که اصلا نام عرب از همین یعرب بن قحطان گرفته شده است و او در واقع اولین کسی است که به این زبان تکم کرده است.

باید این نکته را ذکر کرد که برخی ادعا دارند لهجات عرب بسیار باهم تفاوت داشت بطوری که شاید به قلت همدیگر را بفهمند. مولف کتاب الطواف حول البحر الاریتری میگوید:

سکان سواحل دریای سرخ (بحرالاحمر) به سختی همدیگر را میفهمند. (با تلخیص)
این امر بین عرب های جنوبی شبهه جزیره هم رواج داشته. تاجایی که قحطانی های یمن زبانشان با عدنانی های حجاز از هر جهت با هم تفاوت داشت. آنها حمیری را از خود نمیدانستند و حتی یکی از ادیبان پر آوازه عرب یعنی عمرو بن علا میگوید: (ما لسان حمیر بلساننا و لا لغتهم بلغتنا) زبان و لغت حمیر مانند ما نیست.

ولیکن حنا الفاخوری میگوید:

«پاره ای از علما معتقدند که زبان قحطانی جنوب یکی از ریشه های عدنانی بوده و در این ادعا به کتیبه های یمنی که اخیرا کشف شده است استناد میکنند؛ زیرا در این کتیبه ها واژه هایی است که از حیث لفظ و ترکیب همانند واژه های عدنانی میباشد. در قدیمی ترین کتیبه ها میتوان صدها کلمه یافت که هر دو زبان در لفظ و معنی مشترک باشد

۱ تاریخ ادبیات حنالفخوری-ترجمه عبدالمحمد آیتی ص ۱۹

چون: اخ، اخت، وثن، شبیل، اسد، شهر و...^۱

البته من قول دوم را مبنی بر اینکه اختلاف ها وجود داشت ولی نه در حدی که همدیگر را نفهمند درست تر میگیرم. چرا که تفاوت لهجه یک چیز است و تفاوت زبان چیز دیگری است. اگر کلمه ای، در لهجه ای حرف کسره گرفت و قوم دیگر به آن ضمه دادند؛ این تفاوت در زبان نیست، بلکه لهجه را در برمیگرد. نمیتوانم قبول کنم اصفهانی ها یک زبان دارند و تهرانی ها زبانی دیگر. در کنار گوناگونی لهجه ها یک عامل به چشم میخورد و آن وحدت در زبان رسمی است. این امکان را میدهم که در ابتدا لغت ها باهم اختلاف عمیقی را دارا بوده اند ولی این مشکل به مرور زمان رفع شده است. از اینگونه عوامل میتوان مثلاً اختلاط حمیری ها با عدنانی ها را نام برد. اختلاط آنان به دلیل مهاجرت جنوبی ها به سمت شمال و خصوصاً حجاز بوده است. همچنین عامل تجارت را نمیشود در این میان نادیده گرفت. حنا الفاخوری این تاثیر متقابل را نزدیک به پنج قرن ادامه دار میداند. چگونه میشود مردمی، به مدت پنج قرن باهم مراوده داشته باشند ولی زبان همدیگر را نفهمند؟ اختلاف لهجه ها بین اعراب همین الان هم به چشم میخورد. شما میتوانید براحتی تفاوت بین لهجه های آنان را حس کنید. ضمناً چندان با لغت رسمی فصیح نیز قرابت ندارد. مثلاً آنها به حقیقه (حئیئه) گویند. یا به جمیل (گمیل) گویند. اما دول عربی با وجود اختلاف لهجه هایشان، همه بخوبی با عربی فصیح آشنا هستند. این امر برای عرب های آن زمان هم صدق میکند. وجود زبان رسمی میتواند باعث ارتباط بین قبائل، باوجود اختلاف لهجه شود.

زبانی که در عصر جاهلی از آن استفاده شده، مضری حجازی نام دارد. این زبان در طی اختلاطش با دیگر قبائل، خود به خود تکامل میابد و با تفوقش بر قحطانی (بدلیل زوال دولت جنوبی) گسترده میشود و همین زبانی میشود که اکنون ما در شعر جاهلی و قرآن میبینیم.

عربی فصیح

در ساختن عربی فصیح به نوعی میتوان گفت تمامی قبایل شرکت داشتند. از نظر من مهمترین عامل این موضوع تبادلات شعری در بازارها خصوصاً در بازار عکاظ بود. بدیهی است که هر کدام از آنان برای اینکه بتوانند شعر خود را در معرض عموم بگذارند به زبانی نیاز داشتند که بتوانند این مهم را انجام دهند. چگونه میشود از زبانی در شعر استفاده کنند، که دیگران آن را نمیفهمند؟ پس دیگر داوری در سوق عکاظ به چکار آمده؟ برطبق چه معیاری میخواستند داوری کنند؟

از دیدگاه من یکی دیگر از موارد شکل گیری همان فخر و مباهات قبیله ایست. شعرای عرب زعیمان قبیله خود در جنگ و سفرای صلح در هنگام آرامش بوده اند. لذا برای اینکه صیت و شهرت خود و یا فرد محبوب و یا قبیله شان را منتشر کنند، نیازمند زبانی همه فهم بوده اند. سوالم این است که اگر زبانشان با هم متفاوت بوده است؛ چگونه میخواستند فخر و مباهات خود را به قبایل دیگر نشان دهند؟ در تاریخ جاهلی معروف است که، گاه شاعری از قبیله ای، بر ذم قبیله دیگری لب سخن می گشود و آن شعر سینه به سینه میگشت. متقابلاً شاعر آن قبیله که در اینگونه موارد سخنگوی قبیله نیز هست؛ جواب شاعر قبیله مخالف را میداد. بدین سبب باز هم نمیتوان ادعای عدم فهم متقابل را صادق فرض کرد.

تجارت یکی از عوامل بسیار مهم در نزدیک کردن زبانهاست. تجارت میتواند باعث تاثیر پذیری های سیاسی، فرهنگی و... شود. مقوله زبان از این امر به هیچ وجه مستثنی نیست. اعراب خط را از عراق به سرزمین خود آوردند، حال چگونه تجارت بین قبائل باعث وحدت زبان و تشکیل زبان رسمی نمیشود؟ آنهم زبانی که متضمن و نماینده همه قبائل بود.

همانطور که دیگر اندیشمندان بیان کرده اند، قریش یکی دیگر از عوامل تشکیل لغت فصیحی بود. آنگونه که از تاریخ بر می آید، مکه محل تردد قبایل متنوعی بود. وجود خانه کعبه یکی از مهمترین عوامل برای تثبیت موقعیت مکه، به عنوان یک قطب تجاری و مذهبی بود. کاروان

های بیشماری برای تجارت به آنجا رفت و آمد میکردند و در صورت لزوم به گرد کعبه طوافی مینمودند و سپس قربانی میکردند. تاریخ ادب عربی حنا الفاخوری در این مورد بیان میدارد: (مکه از روزگاران کهن محل آمدو شد قوافل بود و سرزمین قریش جایگاه شرف و سروری و توانگری. کعبه در مکه بود و کاروان حجاج از اکناف جزیره بدانجا روی می آوردند، پس قریش نه تنها در وحدت بخشیدن به زبان قوم عرب موثر بود، بلکه در تهذیب زبان خود هم میکوشید. بدین طریق که غالبا واژه هائی را که تلفظشان آسانتر و یا خوش آهنگ تر بودند از قبایل دیگر میگرفت و بر زبان خود می افزود. اعراب زبان قریش را تقلید میکردند و شاعران و خطیبان واژه های خویش را از این زبان برمیکزیدند؛ زیرا مهمترین بازارها در سرزمین قریش دایر می شد و داوران بیشتر از میان آنها انتخاب میشدند. شعر از سرزمین قریش به سرزمین های دیگر عرب منتشر می شد و لهجه و اسلوب قریش را به همراه خود نشر میداد. بدین طریق یک زبان رسمی که کاملا به زبان قریش نزدیک بود پدید آمد).^۱

خصائص زبان عربی

اگر واقعا این ادعا می رود که زبان عربی کاملترین نوع زبان است باید بدانیم که این مورد در چه محتوایی جای میگرد و اصلا ملاکمان در مورد سنجش آن چیست.

اصوات:

صوت ها و آوای زبان عربی بسیار منحصر به فرد هستند. به جرات میتوان گفت که هیچ زبانی وجود ندارد که دایره تلفظش به قدر عربی وسیع باشد. زبان عربی، به احتمال قریب به یقین تنها زبانی است که از لبان گرفته (ب) تا انتهای حلق (ح، ع و...) وسعت تلفظ دارد. یکی دیگر از شگفتی های این زبان این است که به هیچ وجه دو کلمه که تلفظ نزدیک

داشته باشند با همدیگر نمی آیند، یعنی ممکن نیست که دو حرف (زاد و ضاد) باهم بیایند. اگر چه بعضی ها این امر را تا حد مخارج حروف هم بالا برده اند. ولی نمیشود وجود کلماتی مانند هعجع را انکار کرد. البته این دست از کلمات در عربی امروزه هیچ کاربری ندارند و در بلاغت عربی، با عنوان غریب شناخته میشوند.

نکته بعدی این است که در عربی کلماتی که تلفظشان شبیه هم باشد ولی معنیشان فرق کند وجود ندارد. بنابراین شما به مجرد گفتن کلمه بصورت شفاهی، معنی را بطرف مقابل رسانده اید. اما در زبان های دیگر اینگونه نیست. اگر من در عربی بگویم: حیاط، طرف مقابل به خوبی میداند، بدلیل تفخیم (ط) منظورم از حیاط همان محوطه ی موجود در خانه است. و هنگامی که گفتم: حیات میداند که منظورم (به دلیل تخفیف (ت) همان زندگانی است. ولی این کلمات در فارسی بصورت شفاهی قابل تشخیص نیستند الا در جمله. بنابراین میتوان نتیجه گرفت که زبان عربی فصیحی، از نظر تلفظی بی آرایش مانده است. دو عمل مهم در صیانت از تلفظ زبان عربی نقش داشته اند. یکی تلاش هایی است که جنبش ها و نهضت های مربوط به این زمینه انجام میدهند و دیگری قرآن است.

کلمات و اشتقاقات آن

شکی نیست که عربی یکی از غنی زبان ها برای واژگان است. کلماتی که سرشار از پویایی و نشاط هستند. در عربی اشتقاقات زیادی میتوان یافت. به تعبیری هر کلمه دارای یک مجموعه از خویشاوندان بسیار بزرگ است، که هر کدام در جایگاه خود میتواند معنی بخش باشد. هیچ زبانی چون عربی قادر به تشکیل خانواده ای به این کثرت، با ریشه های گوناگون نیست. گو اینکه نظام قبیله ای بادیه به لغات نیز سرایت کرده و هر کدام دارای قبیله و خانواده ای هستند. دکتر راغب السرجانی میگوید:

(آنچه که در معجم ها نوشته میشوند، تنها ریشه کلمات هستند. از یک ریشه، کلمات بسیار دیگری جدا میشوند. برای مثال از ریشه [ع و د] عَادَ، وَأَعَادَ، وَعَوَّدَ، وَعَاوَدَ، وَاعْتَادَ، وَتَعَوَّدَ،

وَاسْتِعَادَ، وَعَوَّدُ، وَعُودٌ، وَعَوْدَةٌ، وَعِيدٌ، وَمَعَادٌ، وَعِيَادَةٌ، وَعَادَةٌ، وَمُعَاوَدَةٌ، وَإِعَادَةٌ، وَتَعْوِيدٌ، وَاعْتِيَادٌ، وَتَعَوُّدٌ، وَاسْتِعَادَةٌ، وَعَادِيٌّ جَدَا مِيشُونَد).

ایشان در ادامه اضافه میکنند که:

(هر کلمه ممکن است برای خود معنی مستقلی داشته باشد).

دکتر فرحان السلیم میگوید:

(در زبان عربی، ماده اصلی در کلمات شرکت میکنند؛ مثلاً: [ک ت ب] که از آن میتوان کتب - کاتب - مکتوب - کتابه - کتاب و... اخذ کرد، همانطور که میبینیم در اینجا ماده اصلی ک ت ب در هر کدام از این کلمات وجود دارد) (با اقتباس و تلخیص)

اما از نظر من در زبان عربی، روح و اخلاق عربیت نیز نهفته است. سادگی بادیه بر لغات نیز تاثیر گذاشته است. روح یکرنگی و اتحاد در کلمات موج میزند. اگر بخواهم در کار روانشناسان دخالت کنم؛ میگویم که ریشه یابی اشتقاق بر میگردد به ریشه یابی اخلاق عرب. بخصوص اتحاد آنان، یکرنگی و سادگی آنها که بر لغاتشان نیز تاثیر گذاشته است. همانطور که در قبیله، تمام آنها مسئول کار همدیگرند و از یکدیگر، بخصوص رئیس قبیله حمایت کامل میکردند؛ در کلماتشان نیز همان روحیه اتحاد و شرکت دسته جمعی در امور و حمایت از ریشه اصلی (رئیس) وجود دارد.

از انعطاف پذیری کلمات هم نمیشود گذشت. هر کلمه ای قابلیت تبدیل شدن به فاعل، مفعول، صفت مشبه و... را دارد. به عنوان مثال ریشه [ح ک م]:

اسم فاعل: حاکم (کسی که حکم میکند)

اسم مفعول: محکوم (کسی که محکوم میشود)

صفت مشبه: حکیم (کسی که صفت حکیم را دارد، با تدبیر)

اسم مکان: محکمه و... (دادگاه) میبینیم که در هر کدام نیز معانی متفاوت بود.

البته ریشه‌هایی مانند [ح ک م] از نوع ثلاثی مجرد^۱ هستند و گرنه قضیه در ثلاثی مزید و... متفاوت است.

در کلمات عربی میشود میزان هیجان، قدرت، ضعف و... را نشان داد. یعنی خواننده یک متن میتواند براحتی صحنه را در ذهن خود مجسم کند. کلمات همانند فیلم به نمایش گذاشته میشوند. برای مثال ممکن است که دو کلمه باهم در معنی موافق ولی در نوشتار متفاوت باشند. برای مثال بسطة و بصطة؛ هر دو ی کلمات معنی وسعت و برتری میدهند. اما (بصطة) نشان از وسعت و برتری بیشتری نسبت به (بسطة) است. چرا که تفخیم (ص) باعث این امر میشود. بنابراین شما میتوانید یک صحنه انتزاعی را در لغات به نمایش بگذارید و تاجایی که میتوانید بال خیال و عاطفه و هیجان و ترس و... را در متون بگسترانید.

قواعد زبان عربی نیز دریایی است که این مختصر طاقت بحث آن را ندارد. اسامی در زبان عربی شگفتی‌های بسیاری دارد. شاید یک اسم دریایی از معانی را به شما ببخشد. منظورم این نیست که یک کلمه، معانی بسیاری دارد. اگر چه چنین کلماتی در زبان عربی وجود دارند مثلاً برای شتر در هر سنی یک اسم جداگانه دارند. اما روی کلام من متوجه تحدید وظایف در اسامی عربی است. شما با دیدن بسیاری از کلمات میتوانید معانی آن را بخوبی دریابید و بدانید که این اسم مشمول چه وظیفه‌ای است. برای مثال در زبان عربی به دانشگاه، الجامعة میگویند. فرد مورد نظر میتواند از کلمه (الجامعة) هر آنچه که وظیفه اش هست را مشخص کند. یعنی وظایف دانشگاه و اجتماع باهم یکی است. همانطور که در اجتماع عده‌ای با هم جمع میشوند و باهم تعاون و همکاری دارند در دانشگاه نیز همین اتفاق میسر میشود. هم اجتماع و هم الجامعة باهم یک ریشه دارند: [ح م ع]... نشان میدهد که در دانشگاه باید علمی در خور زندگی همراه با تجربه کسب شود، همانطور که در جامعه تجربه کسب میشود. همانطور که در اجتماع مرد و زن باهم تعامل مشترک دارند، در دانشگاه نیز باید اصلا فن این تعامل آموزش

1 کلماتی که ریشه اصلی آنها از 3 حرف تجاوز نمیکند

داده شود، و دیگر خصائصی که اهل فن بهتر میتوانند آن را دریابند. این درحالیست که در زبانی همانند فارسی دانشگاه فقط به عنوان محلی برای کسب علم شناخته میشود.

یا مثلاً کلمه والی در عربی به معنای حاکم و فرماندار و... است. والی فاعل ریشه [و ل ی] به معنای سرپرست است. از این معنی در میابیم که کلمه والی برای متولی امر بودن مردم و سرپرستی آنان است نه استبداد و خودکامگی. (دکتر فرحان السلیم)

هادی العلوی در کتاب فصول عن المرأة بخوبی روشن میکند که جدایی بین زن و مرد در لغات عربی بدلیل تفاوت اجتماعی آنان نیست بلکه بدلیل شان و منزلت زن است که همانند یک مرد مکانی در اجتماع برای خود دارد. او روشن میسازد که همانند غربی ها زن آلت و وسیله ای woman برای مردان نیست، بلکه خود شأن و مکانتی دارد. فرحان السلیم نیز میگوید که مروه صفتی است اخذ شده از بین المرأة (برای مونث) و المرأ (برای مذکر). بنابراین در میابیم که تا چه حد زبان عربی حتی به جایگاه اجتماعی هم اهمیت داده است.

خلاصه گویی در زبان عربی بسیار یافت میشود. نمیخواهم در مورد بلاغت زبان عربی، که اقیانوسیست از ایجازها و اختصارها صحبت کنم، بلکه مشخصاً قصد دارم از خود کلمات و اسامی سخن برانم. در زبان عربی اشاره کردن بر اساس موقعیت است. خواننده سریعاً در میابید فرد مورد اشاره زن است یا مرد، عاقل است یا غیر عاقل، دور است یا نزدیک...

ما در زبان فارسی از (او) تعبیر میکنیم ولی نمیدانیم (او) منظورش چه کسی است؟ یا چه چیزی است؟ اما اگر در عربی گفتم (هو) مشخص میشود که منظورم یک مذکر جاندار است.

در زبان عربی جملات نسبت به بعضی از زبانهای دیگر بسیار مختصر تر است. مثلاً ما در زبان انگلیسی از حرف تعریف the استفاده میکنیم. این درحالیست که در عین اختصار در عربی از (ال) بهره میبریم. در نکره نیز بهمین منوال. در انگلیسی باید کلمه (a یا an) آورده شود یا در فارسی میگوییم (یک ای). اما در عربی با اضافه کردن تنوین در عین اختصار مشکل حل

میشود.

A man

یک مرد/مردی رجل

در جایی دکتر السلیم مثال زیبایی می آورد او میگوید که در عربی کافیسست مسند و مسند الیه را برای اکمال یک جمله بیاوریم.

سخن بجاییست. من در عربی با انا مختال من سرمست هستم/م جمله را کامل میکنم ولی در انگلیسی ناچارم از I am drunk بهره بجویم. این جمله بدون حرف تویی به هیچ وجه کامل نمیشود.

در عربی با دو حرف میتوانم معنی یک جمله را کامل بیان کنم. مثلا میگوییم:

عربی: صه فارسی: ساکت باش انگلیسی: be quiet

این موضوع مطمئنا در اینجا خاتمه نمیباشد. بلکه مباحث گسترده تری را میتوان بحث کرد، همانند استقبال، نفی، جزم و... اما به این اندک بسنده میکنم.

تأثیر پذیری

شکی نیست که عربی هم از زبان های دیگر تأثیر گرفته و هم تأثیرات بسیاری گذاشته است. اما تأثیر گذاری زبان عربی برمیگردد به بعد اسلام در حالی که تأثیر پذیری این زبان به قبل از اسلام برمیگردد. چرا که عرب ها اگر چه محیط دست نخورده ای داشتند و کمتر کسی به آنان مراجعت میکرد ولی خود عرب ها در تجارت و کسب تلاش میکردند و با تمدن های همجوارشان در ارتباط بودند.

حیره و غسان که سرحدات ایران و روم بودند از همجوارانشان بی بهره نبودند. عرب ها همچنین وظیفه محافظت از کاروان های عبوری را نیز برعهده داشتند. بنابراین ادعای عدم تلاقی آنان با حکومت های دیگر، کذبی بیش نیست. بلکه آنها با تمدنهای آن روزگار مناسبات تجاری داشتند و از همین طریق کلماتی وارد زبانشان شد. اما عرب ها هر کلمه ای که وارد

کلامشان بشود آن را معرب یعنی عربی میکنند. یا حداقل چیزی به آن اضافه میکنند. آنها حتی اسامی شهرها را نیز به نوعی تغییر میدهند مثلاً به بارسلونا، بارشلونه میگویند. تهران، طهران... خرم شهر، محیمرة، ژاپن، یابان و ...

کلماتی که در عربی وجود ندارند (پ، ژ، چ، گ) محدود به زبان رسمی آنان است و مشمول زبان عامیانه آنها نمیشود. آنان در غالب اوقات از واژه (غ) به جای (گ) و اشنغنطن - از واژه (ب) بجای (پ) باریس و... استفاده میکنند. البته این واژه ها ثبوت ندارند. مثلاً نمیشود گفت بجای چ همیشه از ج استفاده میکنند. آنها مثلاً از چلسی با عنوان تشلسی یاد میکنند. در عربی عامه این حکم برقرار نیست و شما میتوانید به راحتی استعمال گ و ژ و... را در کلماتشان ببینید. مثلاً در عربی فصیحی به برنامه، برنامه میگویند ولی در ادب عامه از برنامه یاد میکنند. یا یقولون را یگولون یا ایگولون نام مینهند.

بنابراین میتوان نتیجه گرفت که غالب کلماتی که وارد زبان عربی شده است، مربوط به قبل از اسلام است. البته باید ذکر کنم که کلمات بدیع و امروزی زیادی از انگلیسی وارد عربی میشوند که آن را هم معرب میکنند. لیکن طی تحقیقاتی از جانب زبان شناسان، نتیجه به عمل آمد که هزار کلمه از زبان عربی به انگلیسی وارد شده است. همانند کلمه alchemy که از کیمیا گرفته شده است. زبان های زیادی در اروپا (مانند اسپانیایی) از عربی تاثیر پذیرفته اند که محتمل دلیلش بر میگردد به کتاب های مسلمانان و علم آنان که ترجمه شد و یا فتوحاتی که مسلمانان داشته اند.

کلماتی که از فارسی وارد عربی شده اند

بعضی ها گمان میبرند که زبان عربی، بر روی فارسی تاثیر گذاشته است و این جریان یک طرفه بوده اما این محلی از واقعیت ندارد. بلکه بدلیل مراوداتی که عرب ها با امپراطوری ایران داشته اند، این تاثیر کاملاً متقابل بوده. نمیتوان ادعا کرد که زبان عربی پس از اسلام به هیچ

وجه از فارسی تاثیر نپذیرفت. حضور چند صد ساله عرب ها در ایران میتواند صحتی برای مدعای من باشد. چگونه ممکن است ملتی چند قرن باهم مروده داشته باشند ولی از هم تاثیر نپذیرند یا اینکه تاثیرات فقط یکطرفه باشد؟ معروف است که حدود صد عدد (شاید هم بیشتر) از لغات قرآن، فارسی هستند. کلماتی مانند جناح که همان گناه است. سراج که همان چراغ است یا غلمان که همان گلان میباشد. فیل که همان پیل است.

دکتر فهیم خشیم در کتاب (هل فی القرآن اعجمی) گفته است که ریشه این کلمات بابلی و ایلامی است و ادعا دارد این کلمات اصلا از بابلی و ایلامی به فارسی راه پیدا کرده اند. چرا که فارسی مقدم تر از این دو زبان نیست. اما این تلاش ها راه بجایی نمیرد. بعضی ها میخواهند بگویند که در قرآن هیچ کلمه ی غیر عربی وجود ندارد. این موضوع امکان پذیر نیست! چگونه میشود زبانی تحت تاثیر ملل دیگر قرار بگیرد ولی در کتاب های همان زبان لغاتی بکار برده شود که برای مردم آشنا نیست؟ حتی اگر زبان فارسی در قرآن دخالت نداشته باشد؛ طبق ادعای ایلامی و بابلی بودن کلمات، میتوان استنتاج کرد که در قرآن کلمات بابلی و ایلامی وجود دارد. انکار این واقعیت که در قرآن کلماتی غیر عربی وجود دارد، کاری بس نابخردانه است. بالاخره قرآن باید به زبانی میبود که همگی آن را می فهمیدند.

علاوه بر اینها، در اشعار جاهلی نیز کلماتی به چشم میخورند که از دخالت کلمات فارسی در عربی خبر میدهند. کلماتی مانند: یاقوت، یاسمن، بنفشه، بادیه که البته برخی از آنها تغییر کرده اند مثلا بنفشه، بنفسجه شده است. کلمه ای مانند بستان که همان بوستان فارسی است. کتاب های زیادی در این مورد نوشته اند که کلمات را تک تک ریشه شناسی کرده اند. خواننده محترم را به آن کتب برای تفصیل بیشتر ارجاع میدهم.

(امتیازی که زبان شعر عربی دارد ثروت بسیاری است که در اثر اعراب نصیب آن شده و از حیث ترکیبات جمله ها و دقت تعبیر از پیشرفته ترین زبانهای سامی به شمار می آید. اما از حیث مفردات نیز زبانی غنی است و تعجبی هم ندارد. زیرا این زبان همانند رودخانه ای بوده که

از قبایل گوناگون عرب جویبارانی بدان ریخته است.) بروکلیمان

فهرست منابع

- ۱- تاریخ تمدن، ج ۴، ص ۲۳۶.
- ۲- عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن، ص ۲۲ به نقل از مستشرقان و قرآن، ص ۳۰۷.
- ۳- چهل داستان از عظمت قرآن کریم، ص ۱۲۵
- ۴- المرشد الوجیز ص ۴
- ۵- البرهان ج ۱ ص ۲۴۲
- ۶- اتقان ج ۱ ص ۲۴۳
- ۷- تفسیر ابن کثیر جز اول سوره بقره ص ۱۴۲
- ۸- قرآن شناسی اثر استاد ماموستا عبدالله احمدیان ص ۷۲
- ۹- مسند ابوداود مبحث صلاة ۱۲۱
- ۱۰- مسند امام احمد ج ۱ ص ۵۷ و ۶۲
- ۱۱- ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۷ بنقل از تاریخ قرآن کریم ص ۲۰۴
- ۱۲- اتقان ج ۱ ص ۲۱۰
- ۱۳- ابوالفتوح رازی ج ۲ ص ۲۳۲
- ۱۴- کشف الاسرار میبدی ج ۱ ص ۷۶۶
- ۱۵- قرطبی ج ۱ ص ۶۱۱
- ۱۶- تفسیر آلوسی آیه هفتم سوره حشر
- ۱۷- معارف ابن قتیبه ص ۲۶۰
- ۱۸- غایه النهایة ابن الجزری ج ۱ ص ۳۰۱
- ۱۹- اتقان ج ۱ ص ۲۴۰
- ۲۰- مسند امام احمد ج ۶ ص ۲۰۱
- ۲۱- تفسیر طبری ج ۵ ص ۲
- ۲۲- تهذیب ابن حجر ج ۲ ص ۷۵
- ۲۳- بخاری فضایل القرآن ص ۸
- ۲۴- ابن سعد ج ۲ ص ۱۰۱

- ٢٥- تاریخ قرآن ص ٣٦٥
- ٢٦- کامل ابن اثیر ج ٣ ص ١١١
- ٢٧- معانی الآثار طحاوی ج ١ ص ١٠٢
- ٢٨- فضایل القرآن ابو عبید ص ٣٣ و ٣٤
- ٢٩- النجوم الزهرا ج ١ ص ١٢٧
- ٣٠- البحر المحيط ج ٤ ص ٤٣٢
- ٣١- النشر فی القراءات العشر ابن جزری ج ١ ص ٦
- ٣٢- الاصابه و ابن سعد ج ٣ ص ٣
- ٣٣- مشنوی مولوی/ دفتر سوم/ بخش ٤٧
- ٣٤- کتاب سیر ذهبی جلد ٧ صفحه ٣٠٢
- ٣٥- لسان المیزان ص ٥٣٠ آمده
- ٣٦- طبقات الکبری ترجمه شماره ٢٦١٥
- ٣٧- میزان اعتدال جلد ٣ صفحه ٤٦٩ ناشر: دار المعرفة للطباعة والنشر، بیروت - لبنان
- ٣٨- المدلسین جلد ١ صفحه ٨١ ترجمه شماره ٥١ ناشر: دار الوفاء
- ٣٩- الضیاء المقدسی - المختارہ - ٨٨/١٠ - ٨٩/١٠
- ٤٠- ابن حبان - المجروحین ٢/٢٧٩
- ٤١- الخطیب - تاریخ بغداد ٥/٣٢٢ و فی الغرب ٣/٢٦٩
- ٤٢- دار المنثور ٤/٦٦١
- ٤٣- ابی حاتم - کتاب الجرح و التعديل ج ٧ ص ٢٦٢
- ٤٤- ابن حبان ولی - کتاب الثقات ج ٧ ص ٣٨٣
- ٤٥- الواحد فی اسباب التنزیل ص ٣٩
- ٤٦- میزان الاعتدال جلد دوم ص ٣٦٧ شماره ٤١٢٢
- ٤٧- تفسیر طبری ج ١٦ ص ٦٠٧ ناشر: الفکر
- ٤٨- الجامع فی العلل ١/٢٠١
- ٤٩- الکامل ج ٧ ص ٤٨١

- ٥٠- مجمع الزوايد ج ٧ ص ٧٢
- ٥١- فرهنگ قرآن ب راغب باب (ح)
- ٥٢- المعجم / عبدالنبي قيم
- ٥٣- صحيح بخارى رقم الحديث: ٣٠١٨
- ٥٤- صحيح مسلم: رقم الحديث: ٢٤٥
- ٥٥- الكامل فى اللغة و الادب، ابوالعباس المبرد، مؤسس المعارف، بيروت ج ١ ص ٩٣
- ٥٦- مختصر صحيح بخارى، ص ٤٩
- ٥٧- ابن جنى: الخصائص، تحقيق محمد على النجار، طبعة عالم الكتب، ٣٣/١
- ٥٨- د. جمعة سيد يوسف: سيكولوجية اللغة والمرض العقلى، سلسلة عالم المعرفة، عدد ١٤٥ - يناير ١٩٩٠م، ص ٥١
- ٥٩- تاريخ عرب قبل از اسلام- عبدالعزيز سالم - مترجم: باقر صدرى نيا-ص ٣
- ٦٠- مقدمة ابن خلدون ٩٥٢/٣. مؤسسة الأعلمی بیروت د.ت -
- ٦١- المفصل فى تاريخ العرب قبل اسلام ج ١ ص ٤٧١٩
- ٦٢- تاريخ التمدن الإسلامى، جرجى زيدان ٣/ ٥٨. دار الهلال د.ت
- ٦٣- مجلة كلية الآداب، الجامعة المصرية، مجلد ٣، جزء ١/ ١٠٢، وما بعدها -
- ٦٤- تاريخ ادبيات حنالفاخورى- ترجمه عبدالمحمد آيتى ص ١٩